جلوه هائى از نور قرآن در قصه ها و مناظره ها و نكته ها

مؤلف: عبدالكريم پاك نيا

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## پيشگفتار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

قرآن مجيد، كتاب دين، قانون زندگى و نسخه شفابخش و سعادت آفرين، براى همه انسانها در همه اعصار مى باشد. به ويژه حيات فردى و اجتماعى مسلمانان، در طول تاريخ هزار و چند ساله خويش، بر اساس قرآن و معارف آن بوده است. از آن روزى كه، نور وحى برفراز جوامع انسانى، پرتو افشانى كرد، و پيام روح نوازش را براى جهانيان به ارمغان آورد؛ پيوندى عميق و رابطه اى محكم بين قرآن و ابعاد مختلف زندگى مسلمانان پيدا شد.

البته علاوه بر مسلمانان، تمام انسانها و تشنگان كوثر حقيقت و معنويت از فوائد بيشمار اين كلام آسمانى، بى نياز نيستند. چرا كه ما اعتقاد داريم اين نداى ملكوتى، با فرهنگ مشترك تمام طبقات مختلف مردم، سخن مى گويد. انسانها گرچه در فرهنگهاى قومى و جغرافيائى با هم اشتراك ندارند؛ امّا در فرهنگ انسانى - كه همان فطرت پايدار و تغييرناپذير است - با هم مشتركند، و مخاطب قرآن هم، آن فطرت پاك انسانى مى باشد؛ و براى همين است كه زبان قرآن براى همگان (اعم از مسلمان و غيرمسلمان) آشنا، و قابل فهم است. (فِطْرَتَ اللّهِ الّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها لاتَبْديلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِكَ الدّينُ القَّيِمُ) (1)

در نتيجه، محتواى اين كلام نورانى، براى همه سودمند بوده و احدى از آن بى نياز نيست؛ و همانند: آبى گوارا عامل حيات همه زندگان است. (وَ ما هِىَ اِلاّ ذِكْرى لِلْبَشَرِ) (2)

مطالعه در طول تاريخ اسلام نشان مى دهد، كه از همان زمان آغاز وحى - در صدر اسلام - تا به امروز، هيچ بُعدى از ابعاد زندگى انسان مسلمان، خالى از قرآن نبوده و نيست. يكى از آن موارد راه يافتن آيات مبين قرآن، در گفتگوها و مكالمات روزمرّه طبقات مختلفِ پيروان اين آئين محمدى، صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد. آنان علاوه بر استفاده معنوى و علمى از مفاهيم و مضامين اين گنجينه ملكوتى، در رساندن پيامها، و اظهارات درونى و مكنونات قلبى خويش - كه احياناً در الفاظ كلمات عادّى نمى گنجيد - از عبارات آسمانى آن بهره مى گرفتند.

ما در اين نوشتار، سعى كرده ايم به زبان ساده و شيرين در ضمن قصه ها، و بيان نكاتِ لطيف، بخشى از پيامهاى اخلاقى، اعتقادى و اجتماعى اين كلام نورانى را به خوانندگان گرامى منتقل كنيم؛ و حتى در مطالبى كه به ظاهر طنزگونه نقل شده اند، نكات آموزشى مورد نظر بوده است. ما دريافت آن نكات آموزنده را- مگر در بعضى موارد- به عهده خوانندگان عزيز واگذار كرده ايم. همچنين براى عزيزانى كه حوصله بيشترى دارند توضيحاتى لازم در پاورقى آورده ايم.

در هر حال، هدف از تدوين اين اثر كوچك، آشنائى جوانان عزيز ما با مفاهيم و معارف قرآن كريم، ترويج فرهنگ قرآنى و الهى در جامعه و از همه مهمتر كسب رضايت پروردگار متعال مى باشد.

به اميد روزى كه بتوانيم قرآن را در تمام زواياى زندگى انسانها وارد كرده و از اين نسخه شفابخش كمالِ بهره را برده، و در عمل مطابق آن حركت كنيم.

قم - عبدالكريم پاك نيا

10/12/1378 برابر با 23 ذى العقده 1420

## 1- با اين صوت زيبا قرآن بخوان!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از نكات مهمّى كه در زندگى ائمه اطهارعليهم‌السلام قابل دقت مى باشد، توجّه آن بزرگان، به استعدادِ ذاتى افراد بود و آنان سعى مى كردند، نيروها و قواى انسانها را در راه صحيح تربيت كرده و در راستاى اهداف الهى، شكوفا سازند، به عنوان نمونه به داستانى كه سعد خفاف (يكى از اصحاب راستگوى امام سجاد (3) عليه‌السلام نقل مى كند، اشاره مى كنيم:

روزى به يكى از اصحاب خاصِّ على عليه‌السلام (ابوعمر ذازان فارسى) برخورد كردم و ديدم كه با صوتى زيبا و لحنى دلربا، قرآن مى خواند. گفتم: ابو عمر! عجب قرائت نيكوئى دارى! اينگونه قرائت را از كه آموخته اى؟) وى در حالى كه تبسمى بر لب داشت گفت: من در ايّام جوانى با صدائى شيوا شعر مى خواندم؛ آقا اميرالمؤمنين عليه‌السلام مرا ديد و از حُسن صوت من، تعجب كرد، و فرمود: اى ذازان! چرا با اين صداى زيبا قرآن نمى خوانى؟

عرضه داشتم: يا اميرالمؤمنين! من از قرآن بقدر آنچه كه در نماز خوانده مى شود، بيشتر بلد نيستم. فرمود: نزديك من بيا، چون بحضورش شتافتم، چيزهائى در گوشم خواند كه نفهميدم، بعد فرمود: دهانت را بگشا و در آنحال با آب دهان مباركش دهانم را، متبرك گردانيد. بخداوند سوگند اى سعد! بعد از آن لحظه، احساس كردم، تمام قرآن را با اعراب و حمزه و شرائط ديگر، حفظ كرده و مى دانم و بعد از آن، در مورد قرآن، به هيچ كس ‍ محتاج نشده و نيازى به سئوال پيدا نكردم.

سعد خفاف مى گويد: من اين قصه را بر حضرت ابى جعفر امام باقر عليه‌السلام عرضه داشتم، آن بزرگوار فرمود: ذازان راست گفته است؛ همانا اميرالمؤمنين عليه‌السلام از خداوند تبارك و تعالى، براى ذازان، به اسم اعظم درخواستِ عنايت كرده است، و هر كس با اسم اعظم، خداوند را بخواند ردّ نمى شود. (4)

## 2- اسم اعظم الهى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم شيخ على اكبر عماد مى نويسد:

اسم اعظم خداوند تبارك و تعالى، آنهائى است كه در اولش، لفظ جلاله (الله) و در آخرش لفظ (هو) باشد و همچنين، بدون نقطه باشد و در قرآن شريف، در پنج مورد چنين آمده است.

پس بنابراين، اسم اعظم (الله لااله الاّ هو) مى باشد. از شيخ مغربى نقل شده كه هر كس اين پنج آيه را، وردِ خود كند و هر روز يازده مرتبه، به هر نيت و در هر مشكلى - كه برايش پيش آيد- بخواند، بزودى نيت او برآورده خواهد شد. انشاءالله.

آن پنج مورد در قرآن چنين است:

1- (اَللّهُ لااِلهَ اِلاّ هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لاتَاءْخُذُهُ سِنَهٌ وَ لانوْمٌ لَهُ ما فى السَّمواتِ وَ ما فى الاَْرْضِ مَنْ ذَاالَّذى يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِهِ يَعْلَمُ ما بَيْنَ اَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لايُحيطُونَ بِشَئىٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِماشاءَ وَسِعَ كُرْسيُّهُ السَّمواتِ وَالاَْرْضَ وَ لايَؤُدُهُ حِفْظِهُما وَ هُوَ الْعَلِىُّ الْعَظيمِ.) (بقره / 255)

2- (اَللّهُ لااِلهَ اِلاّ هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ اَنْزَلَ التَّوريةَ وَالاِْنْجيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنّاسِ وَ اَنْزَلَ الْفُرْقانَ.) (آل عمران، 2، 3، 4)

3- (اَللّهُ لااِلهَ اِلاّ هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلى يَوْمِ الْقيامَةِ لارَيْبَ فيهِ وَ مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّهِ حَديثاً.) (نساء / 87)

4- (اَللّهُ لااِلهَ اِلاّ هُوَ لَهُ الاَْسْماءُ الْحُسنى.) (طه / 8)

5- (اَللّهُ لااِلهَ اِلاّ هُوَ وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.) (تغابن / 13)

شيخ مفيد فرموده است: اسم اعظم در سوره فاتحه است و بر اساس ‍ فرمايشِ امام صادق عليه‌السلام اگر اين سوره را 70 بار، بر مرده بخوانند و روح بر بدن ميت برگردد، شگفت آور نيست. (5)

## 3- بركات مادّى قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حكايت مى كنند كه جوانى، در روزگاران گذشته از اندوختن منافع دنيوى دست شسته و عمر خويش را، در تحصيل علم و ادب و معارف الهى و مسائل اخلاقى، صرف مى نمود و با وضعى ساده و بى آلايش زندگى مى كرد؛ امّا در مقابل همسايه اى داشت كه از ثروت و مكنت برخوردار بود.

روزى همچنان مشغول مطالعه و درس بود كه مادر پيرش، وارد شد و در حالى كه، وضع زندگى پسرش را موردِ سرزنش قرار داده بود؛ خطاب به وى چنين گفت: پسر جان! بعد از عمرى كه در تربيت و پرورش تو كوشيدم؛ آرزو داشتم كه در آخرين روزهاى زندگى، به مادر پيرت كمكى مى كردى و عصاى دستم مى شدى؛ ولى تو همچنان با اين وضع فلاكت بار، مشغول درس و بحث هستى. بعد اضافه كرد: همسايه ثروتمند ما، امروز غذاى خيلى مطبوعى درست كرده و بوى آن به مشامم رسيده و آزارم مى دهد و ما قادر به تهيه آن نيستيم، من تا كى بايد صبر كنم؟

جوانِ دانش دوست با حالتى شرمنده، از جاى برخاسته و با خود عهد كرد، تا مادرش را راضى نكند، ديگر بدنبال تحصيل علم نرود. همينطور كه متفكرانه، طى طريق مى كرد، به مسجد وارد شد و بعد از طهارت، مشغول نماز گرديده و با خداى سبحان، مناجات و درد دل آغاز كرد. اتفاقاً در آن موقع، حاكم عصر، به مشكل دچار شده بود و دنبال چاره مى گشت.

او سوگند ياد كرده بود كه تا معلوم نشود كه بهشت برايش واجب شده يا نه؟ از همسرش كناره جوئى كند و براى همين، جريان عادّى زندگى براى حاكم مشكل شده و هر دو پريشانحال بودند.

در همانروز، مجلسى آراسته و تمام علماى شهر را به آن مجلس دعوت كرده و دستور داده بود: هر جا عالمى باشد او را به مجلس ما دعوت كنيد. از قضا، يكى از ماءموران وى، وارد همين مسجد شده و اين ملاّى جوان را مشاهده كرده و به همراه خودش، به مجلس حكومتى آورد. دانشمندِ جوان، هنگام ورود در پائين مجلس، دم در قرار گرفت. حاكم موضوع جلسه را بيان كرده و علما را براى حل مشكل فرا خواند. آنها در اين خصوص، شروع به بحث و مجادله كرده و هر كس مطلبى را بيان نمود؛ ولى هيچكدام، موجب آرامش خاطر حاكم واقع نشد.

در اين موقع، اين جوان اجازه خواسته و شروع به سخن نموده و خطاب به حاكم گفت: آيا تا بحال پيش آمده است كه امير، از خدا و عذاب الهى ترسيده باشد؟ امير گفت: بلى، جوان اظهار داشت: اى امير! شما يك بهشت خواسته ايد؛ من دو تا بهشت، از طرف خداى سبحان، بشما مژده مى دهم، در اين آيه مباركه خداوند مى فرمايد: (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ) (6): (و براى كسى كه از مقام پروردگارش بترسد دو باغ در بهشت خواهد بود.) از هر طرف صداى تحسين و تشويق حاضرين بلند شد و خليفه او را محترم شمرده، هدايا و تفضلات زيادى، به او عنايت كرد و جوان با خوشحالى، به منزل آمده؛ مادر خويش را راضى كرده و حمد و ثناء خداوند را بجاى آورد.

## 4- مرد بخيل و آيه قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در زمانهاى گذشته، شخصى كه به بخل و خساست معروف بود؛ وارد كارگاه كوزه گرى شده و سفارش ساختن يك كوزه و يك كاسه نفيس را داد و در نقش و نگار و تزئين آن تاءكيد كرده و اضافه نمود: آياتى از قرآن هم، روى آنها بنويسند؛ تا زيباتر شود. كوزه گر پرسيد: بر روى كوزه ات، چه بنويسم؟ بخيل گفت: اين آيه را بنويس: (فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنّى) (7) (يعنى هر كس از آن بنوشد، از همراهان من نيست.) كوزه گر گفت: بر كاسه ات، چه نويسم. گفت: بنويس: (وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّى) (8) (هر كس از آن نخورد، از همران من است.)

## 5- كدام سوره، خلاصه قرآن است؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سوره حمد، در اول قرآن، قرار گرفته و ممكن است علت آن فراگير بودن، اين سوره باشد. زيرا اين سوره، با داشتنِ فقط هفت آيه، تمام مطالب قرآن را، در برگرفته است. چونكه، قرآن شامل تحميد، تمجيد، تسبيح، تقديس، تهليل، شكر، ثناء و تكبير است، و همه اينها، در كلمه حمد مندرج است.

همچنين، بيان ارزاق، اِنعام، احسان، تربيتِ بندگان و اكرام و امهال ايشان، در كلمه رحمان گنجانده شده است؛ و تمامى آنچه در قرآن، از وسعت رحمت و عفو گناهان و رحمت بر بندگان، در رحيم، درج شده است و تمام مفاهيم ثُباتِ قدرت الهى، عظمت، بقاء، و سرمديّت حق، تنزيه او از شركاء، در كلمه مالك، نهفته است و تمام مسائل مربوط به قيامت، مواقف و مقامات و نعمتهاى اخروى، كرامات و احوال اهل بهشت و درجات آن، اهوال دوزخ و شدائد و دركات آن، حساب و ميزان و صراط، در كلمه يوم الدين جمع شده است.

آنچه در قرآن از عبادات و كيفيت آن، از نماز و روزه و زكوة و حج و غير آن، در اِيّاكَ نَعْبُدُ مندرج است. همينطور قرآن مشتمعل بر توكل و طلب نصرت و فتح و استعانت، از خدايتعالى و امثال اينها، در ايّاكَ نَسْتَعينْ نهفته است و هكذا مفاهيم قرآن، از قبيل هدايت، توفيق، تفويض، ارشاد، اعتماد، دعا، سئوال، التجاء و ابتهال در اهدنا گرد آمده است و هر چه در قرآن، از ميان حلال و حرام و شرايع و احكام از امر و نهى مى باشد؛ كلمه صِراطَ الْمُسْتَقيم متضمن آن است.

و تمامى احوال و آثارِ انسانهاى خوشبخت و كيفيت طريقه و سيره آنان و علتِ نجات و رفع درجات آنان، كه در قرآن آمده است؛ در جمله اَلّذينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مندرج است و خلاصه احوالِ اقوام لجوج و خودپرست و بت پرست، قصه ها و اخبار ايشان، از كفران نعمت و تكذيب انبياء و قتل ايشان و اصرارِ بر مناهى و توجّه به ملاهى و عذاب و غضب حق تعالى برايشان، در آيه غَيْرِالْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ بيان شده است و بالاخره حالات بقيه جبّاران و فرعون ها و نصارى و ساير مشركين و گمراهان، در كلمه ضالّين، درج مى باشد. و اين يكى از محسّناتِ قرآن شريف، مى باشد كه گفته اند: ذكر الشّى مجملا ثم مفصلاً اوقع فى النفوس.

## 6- هشام بن حكم و يك سؤال قرآنى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى، ابن ابى العوجاء، يكى از دانشمندان مخالف اسلام، پرسشى درباره تعدد زوجات، مطرح كرد و گفت: قرآن از سويى در آيه سومِ سوره نساء، مى فرمايد: (فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباع فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدة) (يعنى با زنان پاك مسلمان ازدواج كنيد، با دو يا سه و يا چهار زن؛ و اگر مى ترسيد ميان آنها به عدالت رفتار نكنيد، پس به يك همسر اكتفا كنيد.) و از سوئى ديگر در آيه 129 همين سوره مى گويد: (وَ لَنْ تَسْتَطيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ) يعنى: (هرگز نمى توانيد، ميان زنان به عدالت رفتار كنيد؛ هر چند در اين راه بكوشيد). با ضميمه كردن آيه دوم، به آيه اول در ميابيم كه تعدد زوجات در اسلام ممنوع است؛ زيرا تعدد زوجات مشروط به عدالت است و عدالت هم ممكن نيست. پس تعدد زوجات در اسلام حرام است.

هشام از پاسخ باز ماند و از ابن ابى العوجاء فرصت خواسته و براى گرفتن پاسخ به مدينه شتافت. هشام سخن ابن ابى العوجاء را براى حضرت امام صادق عليه‌السلام باز گفت. امام فرمود: منظور از عدالت در آيه سومِ سوره نساء، عدالت در نفقه و رعايت حقوق همسرى و طرز رفتار و كردار است؛ و مراد از آيه 129 همين سوره، عدالت در تمايلات قلبى است. بنابراين تعدد زوجات در اسلام حرام نيست و با شرايطى جايز است.

هشام از سفر برگشت و پاسخ را در اختيار ابن ابى العوجاء قرار داد. او سوگند ياد كرد كه اين پاسخ از تو (هشام) نيست. (9)

## 7- در محضر خداوند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى، به حضور يكى از بزرگانِ دين آمد و گفت: اى بزرگوار! مرا راهنمائى كرده و موعظه كن. آن عالم فرمود: اى عزيز! اگر در جاى خلوتى، قصدِ معصيت نمائى و به گناه مبادرت ورزى و گمان كنى كه، خداوند ترا مى بيند و مراقب اعمال توست، به امر خيلى مهم و بزرگ جرئت كرده و در حضور مقام با عظمتى، حرمت شكسته اى و اگر فكر كنى كه خدا تو را نمى بيند؛ به سخن خداوند متعال، كافر شده اى كه مى فرمايد: (اِنَّ اللّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقيباً): (10) (خداوند، مراقب اعمال شماست).

## 8- پيشنماز و اعرابى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى اعرابى، (عربِ باديه نشين) وارد مسجدى شد و چون نماز جماعت، شروع شده بود؛ او هم اقتداء كرد. پيشنماز بعد از حمد، سوره نوح را شروع كرد و خواند: (بسم الله الرحمن الرحيم اِنّا اَرْسَلْنا نُوْحاً اِلى قَوْمِهِ) (11): ما نوح را بسوى قومش فرستاديم. امّا بقيه آيه را فراموش كرد. چند بار هم تكرار كرد؛ ولى به يادش، نيامد. اعرابى كه، مثل بعضى ها خسته شده بود، گفت: يا شيخ! ارسل غيره وارحنا وارح نفسك. آقا! اگر نوح نمى رود ديگرى را بفرست و ما را خلاص كن. (12)

## 9- در كدام آيه قرآن؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى مغرور و روشنفكر مآب، پيش مولانا عضدالدين آمده و اظهار داشت: اى شيخ! شما مى گوئيد: قرآن وحى الهى است و هيچ نقصانى در آن وجود ندارد؟ پاسخ داد: بله همينطور است. مردِ خودپسند، قيافه انديشمندانه اى به خود گرفته و گفت: در قرآن آمده است: (ما فَرَّطْنا فى الْكِتابِ مِنْ شَىٍ) (13): (ما هيچ چيز را در اين كتاب فرو گذار نكرده ايم.) خوب، بفرمائيد بعنوان نمونه، مرا در كجاى قرآن بيان كرده است؟ مولانا عضدالدين، فوراً جواب داد:

قرآن، بعد از بيان علماء شما را ياد كرده و مى فرمايد: (هَلْ يَسْتَوِى الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذينَ لايَعْلَمُونَ) (14)

: (آيا كسانى كه مى دانند و عالم هستند با كسانى كه نمى دانند و جاهل هستند يكسانند؟!

## 10- سلمان فارسى و استدلال به قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد؛ روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رو به اصحاب خود كرده و فرمود: كدام يك از شما، دوره سال را روزه مى گيريد؟ سلمان عرض كرد: من.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دوباره سؤال كرد: كداميك از شما تمام شب را عبادت مى كنيد؟ سلمان گفت: من، فرمود: كدام يك از شما روزى، يك ختم قرآن مى خوانيد؟ سلمان عرض كرد: من. يكى از منافقين كه در آن مجلس حضور داشت، وقتى اين جوابها را شنيد و در حالى كه خشم خود را نمى توانست پنهان كند، اظهار داشت: يا رسول الله! اين شخص عجمى مى خواهد بر ما فخر كند، والاّ دروغ مى گويد؛ غالبِ روزها من ديده ام كه چيزى مى خورد و روزه نيست و غالِب شبها را مى خوابد و بسيارى از اوقات ساكت است؛ با اين حال چطور ممكن است، روزى يك ختم قرآن بخواند؛ حضرت فرمودند: مَثَل سلمان مَثَل لقمان است در حكمت؛ از خودش ‍ علت اين ادّعا را سئوال كنيد.

سلمان، در توضيح مدّعاى خود گفت: من در هر ماهى، سه روز، روزه مى گيريم و خداوند در قرآنش فرموده: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالُها): (15) يعنى كسى كه كار خيرى انجام دهد، در برابرش ده اجر، به او داده مى شود. پس، سه روز روزه هر ماه، به منزله آنستكه تمام ماه را روزه گرفته باشم، به علاوه اينكه، من روزه ماه شعبان را هميشه به رمضان متصل مى كنم.

امّا عبادتِ شبهاى من، از پيغمبرِ خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم، كه فرمودند: هر كس با وضو بخوابد، مثل آنست كه، تا صبح به عبادت بسر برده است. و من هر شب با وضو مى خوابم؛ و امّا اينكه گفتم، روزى يك ختم قرآن مى خوانم، آن هم بر اساس فرموده پيامبر عظيم الشان اسلام صلاى اللّه عليه و آله ست، كه فرمودند: هر كس، يك مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) را بخواند، مثل آنستكه دو ثلث قرآن را خوانده باشد و هر كس سه مرتبه بخواند مثل آنستكه تمام قرآن را خوانده باشد و از من خواندن روزى، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) فوت نمى شود.

و همچنين از پيامبر بزرگوار صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه به على عليه‌السلام فرمودند: يا على! مَثَل تو ما بين امت من همانند (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) است، هر كس ترا به زبان دوست دارد، يك ثلث ايمان را داراست و هر كس تو را به زبان و دل، دوست داشته باشد داراى دو ثلث ايمانست و هر كس ترا علاوه بر دل و زبان، در عمل هم موافقت نمايد داراى تمام ايمانست. (16)

## 11- يك مكالمه قرآنى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زيد ابن على بن الحسين عليهما‌السلام مى گويد: از پدرم (امام زين العابدين عليه‌السلام پرسيدم: پدر جان! زمانيكه جدّمان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را به معراج بردند و خداوند به 50 نماز امر كرد، چرا براى امت از خداوند متعال تخفيف نخواست؟ تا اينكه حضرت موسى عليه‌السلام فرمودب به سوى پروردگارت برگرد و تخفيف بخواه؛ زيرا امت تو طاقت 50 نماز را ندارد.

پدر بزرگوارم در جواب فرمود: فرزندم! رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله دوست نداشت، بعد از صدور اوامر الهى، چون و چرا كند و در مقابل دستور خداوند، چيزى را از خداوند به دلخواه خودش بخواهد؛ امّا آنگاه كه حضرت موسى عليه‌السلام براى امت اسلام، شفاعت كرد، جدّمان، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شايسته نديد كه وساطت برادرش موسى عليه‌السلام را، رد كند و بسوى پروردگارش برگشته و درخواست تخفيف نمود و خداوند متعال هم، پنجاه نماز را به پنج نماز، تقليل داد.

به پدر عرض كردم: بابا جان! در حالى كه حضرت موسى عليه‌السلام سفارش ‍ كرده بود، تخفيف بگيرد، چرا دوباره برنگشت، كه از پنج نماز هم تخفيف بگيرد؟ پدرم فرمود: عزيزم! رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله براى امت خويش، تخفيف گرفت؛ امّا مى خواست پاداش آن پنجاه نماز، براى امتش باقى بماند؛ زيرا خداوند فرموده: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها): (17) (هر كس، يك كار خوب انجام دهد ده برابر پاداش، خواهد داشت. مگر نمى دانى، آنگاه كه آن بزرگوار، از معراج به زمين برگشت حضرت جبرئيل نازل شده و گفت: يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پروردگارت سلام مى رساند و مى فرمايد: پنج نماز، معادل پنجاه نماز، خواهد بود. (ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَىَّ وَ ما اَنَا بِظَلاّمٍ لِلْعَبيدللّه): (18) (قول من، عوض نخواهد شد و من ظلم كننده به بندگانم نيستم.)

عرض كردم: پدر جان! مگر نه اينست كه خداوند متعال، با مكان توصيف نمى شود و براى او مكانى نيست؟ فرمود: بلى، خداوند متعال بزرگتر از اين است كه به مكان توصيف شود. گفتم: پس اينكه حضرت موسى فرمود: بسوى پروردگارت برگرد، چه معنى دارد؟ فرمود: معناى آن مانند، قول حضرت ابراهيم عليه‌السلام است كه فرمود: (اِنّى ذاهِبٌ اِلى رَبّى سَيَهْدينِ): (19) من بسوى خداى خود، مى روم كه البته هدايتم خواهد فرمود. و همچنين، مثل سخن موسى عليه‌السلام است كه فرمود: (وَ عَجِلْتُ اِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى) (20) (من براى خشنودى تو تعجيل كرده و بسويت آمدم.) و همينطور شبيه سخن خود پروردگار است كه فرمود: للّه للّه فَفِرُّوا اِلَى ا للّه (21) (اى بندگان خدا، از هر كفر و شرّى بسوى خدا بگريزيد). يعنى بسوى خانه خدا برويد. پسرم! كعبه خانه خداست، هر كس حجِ بيت خدا را كند، همانا خود خداوند را قصد كرده است و همچنين مساجد، خانه هاى خدا هستند هر كس بسوى آنها برود، همانا قصد خداوند را كرده و بسوى او رفته است و نمازگزار، پيوسته در محضر خداست و در مقابل او قرار گرفته تا از نمازش فارغ شود. (22)

لازم به توضيح است كه انسان، در هر زمان و مكان در محضر خداست؛ ولى خداوند متعال، براى تقرّب بيشتر بندگانش و براى آسايش و آرامش ‍ آنان، زمانها و مكانهائى را معين كرده است كه ويژگى خاصى دارند.

خداوند جل و علا، بقعه ها و مراكزى در آسمانها دارد كه هر كسى به آنها عروج كند، البته كه توسط آن، بسوى خداوند عروج كرده است. آيا اين آيه را نشنيده اى كه خداوند مى فرمايد: (تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ): (فرشتگان و روح بسوى داوند بالا مى روند.) و همچنين در قصه عيسى بن مريم عليه‌السلام مى فرمايد: (بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ اِلَيْهِ: (23) بلكه خداوند او را بسوى خود، بالا برد) و در سوره فاطر مى فرمايد: (اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ؛) (24) سخنان پاكيزه به سوى خدا صعود مى كند، و عمل نيك و خالص آن را بالا مى برد.) (25)

## 12- يك جواب از قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى مأمون، در ايّام كودكى در حضور پدرش هارون، بازى مى كرد و حركات بچه گانه انجام مى داد. بالاخره موجب ناراحتى پدرش شد و هارون، خليفه بى ادبِ عباسى، با لحن قهرآلودى به وى عتاب كرده و گفت: (يَا بْنَ الزانيه) آرام باش. مأمون كه از همان دوران كودكى، به حاضر جوابى معروف بود؛ در جواب اين آيه را خواند: (وَالزّانيةُ لايَنْكِحُها اِلاّز انٍ اَوْ مُشْرِكٌ): (26) و زن زانيه ازدواج نخواهد كرد، مگر با مرد زناكار، يا مشرك.

## 13- بهترين تحيّت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

انس بن مالك مى گويد: كنيزى از امام حسن عليه‌السلام شاخه گلى را به حضور آن حضرت هديه نمود، امام حسن عليه‌السلام آن شاخه گل را گرفت و به او فرمودب تو را در راه خدا آزاد كردم. من به حضرت عرض كردم: در مقابل اهداء يك شاخه گل ناچيز، او را آزاد كردى؟

امام در پاسخ فرمود: خداوند ما را در قرآنش چنين ادب كرده و فرموده: (اِذا حُيّيتُمْ بِتَحيّهٍ فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْها) (27) هرگاه كسى به شما تَحيّت گويد، پاسخ آن را بطور بهتر بدهيد. سپس فرمود: تحيت بهتر، همان آزاد كردن اوست. (28)

## 14- فاطمه عليها‌السلام و استدلال قرآنى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى كه ابوبكر بر مسند خلافت نشست؛ منافقين باغ فدك را كه از مِلك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و به فاطمه عليها‌السلام مى رسيد؛ غصب كرده و عامل آنحضرت را از فدك، بيرون راندند.

على عليه‌السلام به فاطمه عليها‌السلام فرمود: برو نزد ابوبكر، ارِث خودت را از او بگير.

فاطمه عليها‌السلام نزد ابوبكر آمد و فرمود: ارثى كه از ناحيه پدرم (رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيده، به من برگردانيد. ابوبكر گفت: پيامبرن ارث نمى گذراند فاطمه عليها‌السلام فرمود: آيا سليمان از پدرش داوود ارث نبرد؟ كه خداوند مى فرمايد: (وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داودَ) (29) ابوبكر خشگمين شد و گفت: پيامبر ارث نمى گذارد. فاطمه عليها‌السلام فرمود: آيا زكريّاى پيغمبر عرض نكرد: (فَهَبْ لى مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً وَ يَرِثُنى وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوب): (30) خدايا از پيشگاهت به من جانشينى ببخش، كه وارث من و آل يعقوب باشد.)

ابوبكر باز همان سخن قبل را تكرار كرد كه پيامبر ارث نمى گذارد. فاطمه عليها‌السلام فرمود: آيا خداوند در قرآن نفرموده است كه: (يُوصيكُمُ اللّهُ فى اَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الاُنْثَيَيْنِ): (31) شما را در مورد فرزندانتان، سفارش مى كنم كه براى فرزند پسر، مطابق نصيب دو دختر بدهيد. ابوبكر باز همان جواب را داد و گفت: پيامبر از خود ارث نمى گذارد. به اين ترتيب، فاطمه عليها‌السلام با استدلال قرآنى، حق ارث خود را ثابت نمود، ولى جواب درستى نشنيد و در برابر چنين منطق الهى او را مظلوم كردند. (32)

## 15- شأن خداوند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از اُمراء، از وزير خود راجع به معنى و مفهوم اين آيه (كل يوم هو فى شأن)؛ (33) خداوند در هر روز داراى شأنى است سئوال كرد، وزير اظهار بى اطلاعى كرد و معنى آيه را نتوانست بگويد و از اين جهت اندوهگين و ناراحت به خانه آمد.

غلامى داشت كه آگاه و با معرفت بود، از مولايش پرسيد: چرا اندوهگين هستى؟ وزير جريان را گفت. غلام گفت: من تفسير آيه را مى دانم و براى امير بازگو مى كنم. با هم نزد امير رفتند و غلام اظهار داشت: معنى آيه اين است: شأن خداوند است كه شب و روز را يكى بعد از ديگرى مى آورد و مى برد، از دلِ مرده، زنده خارج مى كند و از زنده، مرده بيرون مى اورد، بيمارى را شفا مى دهد و گرفتارى را نجات مى بخشد، عزيزى را ذليل و ذليلى را عزيز مى كند، ثروتمندى را فقير و فقيرى را ثروتمند مى نمايد. امير از اين پاسخ، خوشحال شده و گفت: مشكلى را برايم گشودى خداوند مشكلت را بگشايد و بعد به او جايزه داد.

## 16- اينگونه دعا كن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله همواره جوياى حال ياران خويش بود. روزى، شنيد كه يكى از يارانش، بيمار شده به عيادت او رفت و جوياى حالش شد. بيمار گفت: نماز مغرب را به شما به جماعت خواندم، شما سوره قارعه را خواندى، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفتم كه به خدا عرض ‍ كردم: خدايا! اگر در نزد تو گنهكارم، طاقت عذاب آخرت را ندارم، در همين دنيا مرا عذاب كن. اكنون مى بينيد كه بيمار شده ام.

پيامبر فرمود: دعاى درستى نكرده اى، مى بايست در دعا، از قرآن سرمشق بگيرى؛ آنجا كه مى فرمايد: (رَبَّنا آتِنا فى الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فى الاَّْخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ): (34) (پروردگارا هم در دنيا و هم در آخرت، به ما پاداش نيك بده و ما را از عذاب دوزخ نگهدار. آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى او دعا كرد و او از بيمارى نجات يافت.) (35)

## 17- هشدار يك آيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى كه اين آيه نازل گرديد: (يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا قُوا اَنْفُسَكُمْ وَ اَهْليكُمْ ناراً وَ قُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَة..) (36) اى كسانى كه ايمان آورده ايد خود و خانواده خود را از آتشى كه هيزم آن مردمان (كافر و مجرم) و سنگ است، نگهداريد. شخصى از مؤمنان، شديداً تحت تأثیر اين آيه قرار گرفت به گونه اى كه در گوشه اى نشست و گريه مى كرد، و مى گفت: من از نگهدارى خود و كنترل هواى نفسم ناتوانم، در عين حال نگهدارى اهل و بستگانم از انحرافات به من تكليف شده است!

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: همين اندازه براى تو كافى است كه همانگونه كه خود را امر به نيكيها و نهى از بديها مى كنى، آنان را امر به خوبيها و نهى از بديها كنى. يعنى وظيفه واجب تو همين است. (37)

## 18- مناظره حاكم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حُرِّه دختر حليمه سعديه، خواهر رضاعى نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى به كاخ حكومتى حجّاج بن يوسف ثقفى، وارد شد: حجاج از طرز برخورد و حركات او - كه خيلى وزين و بى اعتنا بود- فهميد كه يك زن معمولى نيست.

بعد از اينكه او را شناخت، از او سؤال كرد: تو حُرّه، دختر حليمه سعديه اى؟ گفت: بلى. حجاج گفت: مدتى در انتظار ديدار تو بودم، زيرا به من خبر رسيده كه تو على را برتر از صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ى دانى و او را بر ابوبكر، عمر، عثمان، ترجيح مى دهى؟ حرّه گفت: نه تنها از صحابه، بلكه از تمام افرادى كه، از صحابه بهترند، بالاتر و بهتر مى دانم!

حجاج گفت: مقصود خويش را روشن تر بيان كن، كيست كه بالاتر از اصحاب پيغمبر باشد؟ حرّه گفت: بهتر از اصحاب پيغمبر بسيارند، از جمله آدم، نوح، لوط، ابراهيم، موسى، سليمان و... حجّاج ناراحت شده و گفت: واى بر تو، چقدر ادّعاى بزرگى كردى كه على را از بعضى انبياء بالاتر و برتر شمردى. اگر در اين باره دليل و برهانِ قوى، اقامه نكنى، تو را خواهم كشت.

حرّه با كمال شهامت، به قرآن شريف، تمسك كرد و براى هر يك از ادّعاهاى خود، دليل قاطع از كلام خدا، اقامه كرد و چنين گفت: اى حجّاج! قرآن درباره حضرت آدم مى فرمايد: (وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى): (38) آدم عصيان (ترك اولى) كرد، ولى درباره حضرت على عليه‌السلام خانواده اش عليهم‌السلام مى فرمايد: للّه للّه وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً (39): (سعى و كار شما مورد تقدير و ستايش است.) و علاوه، خداوند متعال حضرت آدم را در بهشت آزاد گذاشت و فقط او را از گندم ممنوع كرد و فرمود: (وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَه) (40): نزديك اين درخت نرويد. ولى او با همسرش، به نزديك آن درخت رفتند و از آن خوردند. امّا على عليه‌السلام ر عين حاليكه تمام نعمتها بر او حلال بود از نان گندم نخورد. حجاج با صداى بلند گفت: اَحْسَنْتِ! اَحْسَنْتِ!

بعد از او تقاضا كرد كه برترى على را بر نوح و لوط بيان كند. حرّه گفت: قرآن مى فرمايد: (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذينَ كَفَرُوا اِمَرْاءَةَ نُوحِ وَ اِمْرَاءَةَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحينَ فَخانَتا هُما فَلَمْ يُغْنيا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَيْئاً وَ قيلَ ادْخُلا اَلنّارَ مَعَ الدّاخِلينَ): (41) (خداوند بعنوان مثال براى كافران، زنهاى لوط و نوح پيامبر را نامبرده كه به آن دو بزرگوار، خيانت كردند گرچه همسر دو پيغمبرند، امّا اين باعث رفع عذاب آنها نخواهد شد و در روز قيامت به هر دو خطاب ميشود: داخل شويد، به همراهى آنانكه داخل آتش اند.) امّا حضرت على ابن ابى طالب عليه‌السلام را همسرى است كه خشنودى او خشنودى خداست و خشم او خشم خداست.

حجاج گفت: اَحْسنتِ يا حرّه! قبول كردم امّا دليل برترى على عليه‌السلام ر ابراهيم را بيان كن، حُرّه گفت: خداوند درباره حضرت ابراهيم در قرآن مى فرمايد: (وَ اِذْقالَ اِبْراهيمُ رَبِّ اَرِنى كَيْفَ تُحْىِ الْمُوْتى قالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبى): (42) (خدايا به من بنمايان كه چگونه مردگان را زنده مى كنى؛ خطاب رسيد: مگر تو ايمان نياورده اى؟ عرض كرد: بلى ايمان آورده ام ولى مى خواهم كه مطمئن شوم.) خدا هم به او نماياند، امّا على عليه‌السلام جمله اى را فرمود، كه دوست و دشمن، آن را نقل كرده اند. حضرت در جواب صعصعه ابن صوحان، - كه وقتى پرسيد: يا اميرالمؤمنين تو بالاترى يا حضرت ابراهيم؟ - فرمود: ابراهيم عليه‌السلام براى اطمينان قلبى خودش بخداوند عرضه داشت: (رَبِّ اَرِنى كَيْفَ تُحْىِ الْمُوتى للّه) امّا من آنچنان اطمينان دارم كه (لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ ما ازْدَدْتُ يَقيناً:) (43) (اگر پرده هاى غيبى از مقابل من برداشته شود بر يقين من افزوده نخواهد شد.

حجاج گفت: آفرين بر تو اى حرّه! استدلال بسيار خوبى كردى، حالا بگو، برترى على عليه‌السلام بر موسى چيست؟ حرّه گفت: حضرت موسى وقتى كه - در دفاع از مظلوم - يكى از ياران فرعون را كشت و به او خبر دادند كه طرفداران فرعون مى خواهند تو را به قتل برسانند. (فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ): (44) (او در حالى كه مى ترسيد، از مصر خارج شد و بسوى مدين رفت.) امّا حضرت على عليه‌السلام در ليلة المبى، (شب هجرت) بجاى پيغمبر خوابيد و جان خود را بدون واهمه، فداى پيامبر كرد، اين در حالى بود كه خطر قتل او، حتمى بود؛ اين عمل آن حضرت، مورد تقدير خداوندى قرار گرفت؛ آنجا كه مى فرمايد: (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ): (45) (بعضى از مردم جان خود را براى رضاى خدا مى فروشند.)

حجاج گفت: احسنتِ! حالا دليل خويش را بر افضلت على عليه‌السلام سبت به حضرت سليمان، بيان نما. حرّه گفت: حضرت سليمان به خداوند عرضه داشت: (رَبِّ اغْفِرْلى هَبْ لى مُلْكاً لايَنْبَغىِ لاَِحَدٍ مِنْ بَعْدى): (46) (پروردگارا! مرا ببخش و ملك و سلطنتى به من كرامت فرما كه سزاوار احدى بعد از من نباشد.) امّا على عليه‌السلام درباره دنيا و بيزارى از رياست آن فرمود: هَيْهاتَ! غُرّى غَيْرى لاحاجَةَ لى فيكَ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلاثاً لارَجْعَةَ فيها! (47) (اى دنيا! از من دور شو و غير مرا فريب ده، من نيازى بتو ندارم، من تو را سه طلاقه نموده ام و رجوعى در آن نيست.) (48)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برو اين دام بر مرغ دگر نه  |  | كه عنقا را بلند است آشيانه  |

## 19- اقتباس از قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ديوانه اى در شهر بغداد، از دست كودكان فرار مى كرد و بچه ها او را دنبال كرده و به او سنگ مى زدند. ديوانه در حال فرار، به مقابل خانه يكى از بزرگان ثروتمند شهر رسيد؛ و آن شخص نامدار، در سكّوى خانه خويش ‍ نشسته و غلامان و نوكرانش، در اطراف او صف زده بودند.

ديوانه به پيش او دويده و اين آيه را خواند: (يا ذَالْقَرْنَيْنِ اِنَّ يَاءجُوجَ وَ مَاءجُوجَ مُفْسِدُونَ فى الاَْرْضِ): (49) (اى ذوالقرنين! ياجوج و ماءجوج در اين سرزمين فساد مى كنند؛ (فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجَاً): آيا ممكن است ما هزينه اى بتو بدهيم؟ (عَلى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدّاً): كه ميان ما و آنها سدّى ايجاد كنى؟ آن بزرگ مرد، از اقتباس او به اين آيه، شگفت زده شده و آن ديوانه، در نظر او بزرگ جلوه كرد؛ او را مورد تحسين قرار داده و بچه هاى بى ادب را از او دور ساخت، و با احترام او را به منزل برده و بعد از پذيرائى مقامش را گرامى داشت.

## 20- عاقل ديوانه نما

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ديوانه اى به جلسه درس ابويوسف آمده و در كنار شاگردان او نشست و خطاب به استاد گفت: سؤالى دارم. گفت: بپرس. ديوانه چنين پرسش ‍ كرد: اى استاد! خداوند مى فرمايد: (وَ اِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلاّ خَلا فيها نَذيرٌ): (50) (هر اُمّتى در گذشته، پيامبرى بيم دهنده داشته است.) و سگها نيز يك امت، محسوب مى شوند زيرا خداوند مى فرمايد: (وَ ما مِنْ دابَةٍ فىِ الاَْرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطيرُ بِجَناحَيْهِ اِلاّ اُمَمٌ اَمْثالُكُمْ): (51) (هيچ جنبنده اى در روى زمين، و هيچ پرنده اى كه با دو بال خود پرواز مى كند، نيست مگر اينكه اُمّتهايى همانند شما هستند.) حالا بگو كه: بيم دهنده و نذير سگها كيست؟ ابو يوسف، هر چه فكر كرد نتوانست جواب آن ديوانه را بدهد و در نتيجه از پاسخ فرومانده و هيچ چيز نگفت. (52)

## 21- روز اذان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى سليمان بن عبدالملك - هفتمين خليفه اموى (96 - 99 ه‍) بر بالاى منبر سخنرانى مى كرد. مردى از ميان مردم فرياد برآورد: اى خليفه! روز اذان را فراموش نكن. سليمان بعد از اتمام سخنرانى، از منبر پائين آمده و آن مرد را خواسته و گفت: اى مرد منظورت از روز اذان چيست؟ پاسخ داد: خداوند مى فرمايد: (فَاَذَّنَ مُؤْذِّنٌ بَيْنَهُمْ اَنْ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمينَ) (53): (در روز قيامت مُؤ ذِّنى در بين آنان ندا مى دهد كه لغنتِ خدا بر ستمگران باد!)

خليفه گفت: چه ستمى در حق تو واقع شده است؟ مرد گفت: در فلان منطقه زمينى داشتم كه وكيل تو، آنرا به زور و ستم از من ستانده است. سليمان به وكيل خود نوشت: زمين اين شخص را به او برگردان و يك زمين همانند آن از ملك خودت بر آن بيفزاى. (54)

## 22- دست خداوند بالاى همه دستهاست

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابوالعيناء اهوازى، يكى از فصحاى عرب و بُلَغاى ادبست. وى مى گويد: روزى براى رفع مشكل و گرفتارى خويش، به احمد بن ابى داود، وزير مأمون رجوع كرده و اظهار داشتم: اى وزير! من دشمنان قوى و زيرك دارم و آنها در آزار و اذيت من از هيچ كوششى فروگذارى نمى كنند. وزير پاسخ داد: (يَدُاللّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ): (55) (دست قدرت خداوند بالاى همه دستها است.)

گفتم: مكر و حيله آنان خيلى قوى است و من از نقشه آنان در امان نيستم. گفت: (وَ لا يَحيقُ الْمَكْرُ الشَيِئُ اِلاّ بِاَهْلِهِ): (56) (و نيرنگهاى بد، تنها دامان صاحبانش را مى گيرد.)

گفتم: آنها بسيارند و من تنها و بى كسم. گفت: (كَمْ مِنْ فِئةٍ قَليلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِاِذْنِ اللّهِ وَاللّهُ مَعَ الصّابِرينَ): (57) چه بسيار گروههاى كوچكى، كه به فرمان خدا، بر گروههاى عظيم و بسيار، پيروز شدند و خداوند با صابران و استقامت كننده گان است. (58)

## 23- صوت دلرباى حضرت مهدى عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عالم بزرگوار، مرحوم ملا زين العابدين سلماسى مى گويد: روزى علاّمه بحرالعلوم، وارد حرم مطهر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام شد و به اين بيت ترنّم مى كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه خوشست صوت قرآن، ز تو دلربا شنيدن  |  | به رخت نظاره كردن، سخن خدا شنيدن  |

از سيّد، سؤال كردم: به چه مناسبت اين بيت را زمزمه مى كنيد؟ فرمود: چون وارد حرم مولايمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام شدم، ديدم كه حضرت حجت (روى له الفداء) با آواز شيوا و دلنشين در بالاى سر، قرآن تلاوت مى فرمود، چون صداى آن بزرگوار را شنيدم اين بيت را خواندم؛ امّا وقتى وارد حرم شدم، قرائت را ترك نموده و از حرم بيرون رفتند. (59)

## 24- جواب سلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى شخص خلافكارى را بحضور عبدالملك آوردند. آن شخص به محض ورود، با صداى بلند گفت: السلام عليك يا امير! عبدالملك با عصبانيت گفت: لا سلام الله عليك: سلام خدا بر تو نباشد. آن شخص ‍ گفت: يا امير! خداوند چنين نفرموده: بلكه در سوره نساء فرموده: (وَ اِذا حُيّيتُمْ بِتَحيّةٍ فَحَيُّو بِاَحْسَنَ مِنْها اَوْ رُدُّوها) (60): هرگاه به شما تحيت بگويند، پاسخ آن را بهتر از آن بدهيد، يا لااقل به همان گونه پاسخ گوئيد. و همچنين در سوره انعام فرموده: (وَ اِذا جاءَكَ الذَّينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ) (61): (يعنى هرگاه، آنانكه به آيات ما ايمان آورده اند، نزد تو آيند بگو سلام بر شما باد.) عبدالملك از اين جواب خوشنود شده و او را بخشيد.

## 25- داستان انگشتر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

انس بن مالك مى گويد: روزى سائلى وارد مسجد شد و در حاليكه از مردم درخواست كمك مى كرد، چنين گفت: اى مردم! چه كسى قرض دراز مدت مى دهد كه بطور كامل برايش برگردانده شود. على عليه‌السلام در گوشه اى از مسجد، در حال ركوع نماز بود، دست خود را بطرف سائل - كه در پشت سر آنحضرت بود- دراز كرده و اشاره فرمود، كه: انگشتر را از دستم در آورده و براى خودت بردار.

پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به عمر، كه در كنارش نشسته بود فرمود: بر او واجب شد. عمر گفت: پدر و مادرم فدايت يا رسول الله! ، چه چيزى واجب شد. فرمود: بخدا سوگند، بهشت بر على عليه‌السلام واجب شد. با بيرون شدن انگشتر از دست او، تمام پليديها و زشتيها از او دور شد. انس ‍ مى گويد: بعد از اين صحنه تحسين برانگيز، هيچكس از مسجد بيرون نرفته بود كه جبرئيل نازل شد و اين آيه را آورد: (اِنَّما وَليُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤ تُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ راكِعُون) (62): (سرپرست و ولّى شما، تنها خداست و پيامبر او و آنها كه ايمان آورده اند؛ همانها كه نماز را سرپا مى دارند و در حال ركوع، به فقيران زكات ميدهند.)

حضرت علامه امينى؛ بعد از اينكه شصت و شش نفر، از دانشمندان اهل حديث را كه اكثر آنها اهل تسنن هستند، با اسم كتابهايشان نام مى برد، مى فرمايد: اين حديث در اين كتابها موجود است و آنها تصريح دارند، كه اين آيه شريفه، در مورد خاتم بخشى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نازل شده است. (63)

## 26- دشمن قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ميرزا طاهرِ وحيد، نام يكى از وزراى المقتدر باللّه عباسى، است او مردى شاعر، ثروتمند، صاحب فرزندان زياد و يكى از مقربان دستگاه خلافت بود.

وى با همه اين اوصاف، شخص مغرور، جاه طلب و گستاخ بود او علاوه بر، جسارت در برابر علماء و ائمه اطهارعليهم‌السلام در مقابل قرآن نيز اظهار بى اعتنائى و عناد نموده و در هنگام تلاوت قرآن، بر آيات آن اشكال گرفته و نقض وارد مى كرد. روزى در يك مجلس عمومى، كه جمع كثيرى از طبقات مختلف مردم حضور داشتند؛ از روى تمسخر و استهزاء اظهار داشت: خداوند در قرآن گفته: (وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ اِلاّ فى كِتابٍ مُبينٍ) (64): هيچ تر و خشكى نيست، مگر اينكه در كتاب مبين و قرآن كريم بيان شده است؛ و بعد خطاب به حاضران گفت: شما بگوئيد، آيا بعنوان نمونه در قرآن مرا ياد كرده است؟ من در هيچ جاى قرآن، نام خود را نيافتم و از من يادى نشده است. در برابر اين كلام توهين آميز، كسى را ياراى سخن گفتن نبود؛ هيچكس حرفى نزد.

طلبه فاضلى كه به ظاهر فقير و ضعيف مى نمود و در آخر مجلس نشسته بود؛ وقتى اين كلام را شنيد، انديشه اى مثل برق، در ذهنش خطور كرده و با توسل به عنايات خداوند بپا خاسته و گفت: جناب وزير! اگر اجازه بفرمائيد، من پاسخ شما را بگويم. گفت: البته كه بگو! . طلبه گفت: بلى نام شما در قرآن هست، بلكه خداوند تبارك و تعالى، بعد از ذكر نام شما چندين آيه هم، در توصيف شما آورده است!

وحيد، با كمال ناباورى و تعجب پرسيد: در كجاى قرآن! ؟

طلبه با شهامت تمام و با لحنى دل انگيز و مناسب، شروع كرد به خواندن آيات قرآن: (ذَرْنى وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحيداً# وَ جَعَلْتُ لَهُ مالاً مَمْدُوداً# وَ بَنينَ شُهُوداً# وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهيداً# ثُمَّ يَطْمَعُ اَنْ اَزيدَ# كَلاّ اِنَّهُ كانَ لاَِّياتِنا عَنيداً# سَاُرْهِقُهُ صَعُوداً# اِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ# فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ# ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ# ثُمَّ نَظَرَ# ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ# ثُمَّ اَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ# فَقالَ اِنْ هذا اِلاّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ# اِنْ هذا اِلاّ قَوْلُ الْبَشَرِ# سَاُصْليهِ سَقَرَ... (65))

: (اى رسول ما! مرا با كسى كه لقب او وحيد (66) است و او را من آفريده ام، واگذار! - و مال فراوان و پسران آماده به خدمت، براى او قرار دادم - وسائل زندگى را از هر لحاظ براى او فراهم كردم. - باز هم طمع دارد كه بر او بيفزايم. - هرگز، چنين نخواهد شد؛ چرا كه او نسبت به آيات ما، دشمنى مى ورزد. - و بزودى او را مجبور مى كنم كه از قُلّه عذاب، بالا رود. -

او براى مبارزه با قرآن، انديشه كرد و مطلب آماده ساخت. - مرگ بر او باد، چگونه براى مبارزه با حق مطلب را آماده كرد؟! - باز هم مرگ بر او، چگونه مطلب و نقشه شيطانى خود را آماده نمود؟! - سپس نگاهى افكند- بعد چهره درهم كشيد و عجولانه دست بكار شد- سپس پشت به حق كرد و تكبر ورزيد. - و سرانجام گفتم: اين قرآن چيزى، جز افسون و سحرى، همچون سحرهاى پيشينيان، نيست. - اين فقط، سخن انسان است نه گفتار خدا. امّا بزودى، او را وارد دوزخ خواهم كرد.)

وقتى وزير گستاخ، اين آيات نورانى را از زبان آن طلبه پاكدل و متدين شنيد؛ آنچنان متاءثر شد كه كوئى، خداوند متعال اين آيات را همان ساعت، مستقيماً در شأن او نازل كرد و همان ساعت خود را، در برابر عذاب دردناك الهى، احساس كرد. از همان لحظه، خوف و واهمه، بر جانش شرر انداخته و لرزه بر اندامش افتاد و بعد از سه شبانه روز كه در همان حال بسر مى برد؛ در روز چهارم درگذشت. (67)

## 27- اهلبيت در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه در ماجراى كربلا، امام سجاد عليه‌السلام را به همراه ساير اُسراء، وارد دمشق كردند، پيرمردى از اهالى شام، نزديك امام سجّاد عليه‌السلام آمده و گفت: حمد و سپاس خداى را كه شما را كشت و مغلوب كرد و مردمِ شهرهاى شمار را از وجود شما آسوده كرد، و اميرمؤمنان يزيد را بر شما مسلّط نمود.

امام سجّاد عليه‌السلام وقتى غفلت و نادانى آن مرد را مشاهده كرد، به او فرمود: اى پيرمرد! آيا قرآن خوانده اى؟

پيرمرد: آرى.

امام: آيا معنى اين آيه را به خوبى فهميده اى كه خداوند مى فرمايد: (قُلْ لا اَسْئَلَكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاّ اَلْمَوَدَّةَ فى الْقُرْبى): (اى رسول ما! بگو من هيچ پاداشى، از شما بر رسالتم درخواست نمى كنم، جز دوست داشتن خويشانم.) (68)

پيرمرد: آرى اين آيه را خوانده ام. امام: خويشاوندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ر اين آيه، ما هستيم. اى پيرمرد! آيا اين آيه را خوانده اى؟ (وَ آتِ ذَالْقُرْبى حَقَّهُللّه) (69): (و حق نزديكان را بپرداز.) پيرمرد گفت: آرى خوانده ام. امام عليه‌السلام فرمود: خويشان و نزديكان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين آيه ما هستيم.

اى پيرمرد! آيا اين آيه را خوانده اى؟

(وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَىْءٍ فَاِنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلَّرسُولِ وَ لِذى الْقُرْبى..) (70) و بدانيد هر گونه غنيمتى به شما رسد، خمس آن براى خدا و براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و براى خويشاوندان نزديك و... است. پيرمرد: آرى خوانده ام. امام: خويشان پيامبر در اين آيه، ما هستيم. اى پيرمرد! آيا آيه تطهير را خوانده اى؟:

(اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً) (71): (خداوند فقط مى خواهد هر گونه پليدى را از شما خاندان دور كند، و كاملاً شما را پاك سازد.)

پيرمرد: آرى خوانده ام. امام: ما هستيم آن خاندانى كه خداوند، اين آيه را در خصوص شأن ما، نازل كرد. در اين هنگام پيرمرد، ساكت شد و حقيقت را دريافت و آثار پشيمانى، از آنچه گفته بود در چهره اش آشكار شد، و پس از لحظه اى به امام سجّاد عليه‌السلام گفت: تو را به خدا آيا شما همانيد كه گفتى؟ . امام: سوگند به خدا، و به حق جدّم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ما همان خاندان هستيم.

پيرمرد، با شنيدن اين جمله، منقلب شد و گريه كرد و دست به آسمان بلند نموده و گفت: خدايا ما از دشمنان جنّى و انسى آل محمد بيزار هستيم آنگاه در محضر امام سجاد عليه‌السلام توبه كرد. ماجراى توبه اين پيرمرد، به گوش يزيد رسيد، يزيد وقتى از ايمان او آگاه شد دستور اعدام او را داد، و آن پير راه يافته را به شهادت رساندند. (72)

## 28- در عبادت شريك نگيريد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حسن بن وشّاء مى گويد: روزى محضر حضرت رضا عليه‌السلام شرف شدم، ديدم در مقابل آنجناب، آفتابه اى هست و مى خواهد، براى نماز آماده شود. جلو رفته و خواستم، آب بر روى دستان آن حضرت بريزم. فرمود: صبر كن حسن!

عرض كردم: چرا اجازه نمى دهيد آب بر دست شما بريزم، آيا مايل نيستيد، من به ثوابى برسم؟ فرمود: تو ثواب مى برى ولى من گناه! پرسيدم: چرا؟ فرمود: مگر اين آيه قرآن را نشنيده اى؟ كه مى فرمايد: (فَمَنْ كانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لايُشْركْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً) (73)

: هر كس، اميد به ديدار پروردگارش دارد؛ بايد عمل صالح انجام دهد و در عبادت خدا كسى را شريك قرار ندهد.) من اكنون ميخواهم، وضو براى نمازم بگيرم، اين خود عبادتى است، مايل نيستم، كسى در عبادتم شريك شود. (74)

## 29- يك مسئله اختلافى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يك نفر شيعه، وضو مى گرفت وقتى به مسح پا رسيد؛ مثل بقيه شيعه ها، پا را مسح كرد ناگهان ديد، كه بالاى سرش، يك مرد حنفى، به او نگاه مى كند. فوراً پاهاى خود را شست.

آن مرد گفت: چرا پاهايت را مسح كشيدى، بعد شستى؟ شيعه گفت: بلى! اين مسئله، از مسائل اختلافى بين خدا و ابوحنيفه است.

زيرا خداوند فرموده: (وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ اَرْجُلِكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْن) (75): (سر و پاهايتان را تا برآمدگى پشت پا مسح كنيد.)

و ابوحنيفه گفته: واجب است شستن دو پا؛ من مسح كردم، بخاطر خداوند، و شستم براى ترسم از حكومت؛ آن مرد حنفى خنديد و رفت.

## 30- نامهاى اشخاص در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

1 - آدم 2 - آزر 3 - ابراهيم 4 - ابليس 5 - ابى لهب

6 - ادريس 7-احمد 8 - اسحاق 9 - اسرائيل 10 - اسماعيل

11 - الله (جل جلاله) 12 - الياس 13- اليسع 14 - ايوب

15 - تبع 16 - جالوت 17 - جبرئيل 18 - داود

19 - ذالنون (يونس) 20 - ذوالقرنين 21 - ذوالكفل

22-زكريا 23 - زيد 24 - سامرى 25 - سليمان

26 - شعيب 27-صالح 28 - طالوت 29 - عزيز 30 - عمران

31 - عيسى 32 - فرعون 33-قارون 34 - لات و عزّى

35 - لقمان 36 - لوط 37 - ماروت 38-مالك (مسئول جهنم)

39 - محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله 40 - مريم 41 - ملك الموت

42 - موسى 43 - ميكال 44 - نوح 45 - هاروت 46 - هارون

47-هامان 48 - هود 49 - ياءجوج و ماءجوج 50 - يحيى

51 - يوسف 52 - يعقوب (اسرائيل) 53 - يونس 54 - يهود

55 - مسيح (عيسى) (76)

از اين نامها، چنانكه ملاحظه مى كنيد، فقط اسم يك زن، در قرآن به صراحت آمده است و بقيه زنها، با اشاره و كنايه نقل شده و آن يك زن هم، حضرت مريم عليها‌السلام مى باشد و علت تصريح خداوند به اسم او، تهمتى بود كه مردم آن زمان به او نسبت دادند و قلب اش شكست. بهمين جهت، خداوند متعال براى رفع هر گونه شبهه، صراحتاً اسم او را سى و چهار مرتبه نقل كرده و به مردم عالم، فهماند كه حضرت مريم عليها‌السلام پاكدامن بوده و عيسى پيامبر خداوند است؛ آن مادر و پسر، يكى از نشانه هاى خداوند، به اهل جهان است. در اين عملِ خداوند نكته اى است كه بر مردان و زنان با ايمان، پنهان نخواهد ماند.

## 31- استدلال با قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حجّاج ابن يوسف ثقفى، استاندارِ خونخوار عبدالملك در كوفه، بود. او با شيعيان و ياران اميرمؤمنان على عليه‌السلام بسيار دشمنى مى كرد و حتى ظنّ شيعه بودن و طرفدارى از على عليه‌السلام در مورد يك نفر، كافى بود كه حجاج، او را بكشد.

عامر شعبى مى گويد: شبى حجاج مرا طلبيد. هراسان شدم؛ و برخاسته و نزدش رفتم. ناگهان در كنار مسند او، سفره چرمى ديدم، پهن شده (رسم بر اين بود كه افراد را روى آن مى كشتند) و شمشير تيز در كنار آن بود، سلام كردم، جواب سلام مرا داده و گفت: نترس به تو امشب تا فردا ظهر امان دادم. بعد، مرا در كنار خود نشاند، سپس به يكى از دژخيمانش اشاره كرد. او رفت و مردى را كه با طناب و زنجير بسته بودند، آورد و در برابر حجاج قرار داد.

آنگاه به من رو كرد و گفت: اين شيخ مى گويد: حسن و حسين دو پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستند، بايد از قرآن در اين باره دليل بياورد وگرنه، هم اكنون سرش را از بدنش جدا مى سازم.

گفتم: لازم است كه او را از زنجير و بند آزاد سازيد كه اگر دليل از قرآن آورد، آزاد شده و مى رود وگرنه با اين شمشير نمى توان كه زنجير را قطع كرده و او را كشت. در هر دو صورت، بايد اين زنجيرها را از بدنش جدا كرد.

حجاج دستور داد: بند و زنجير، از بدن او جدا كردند، خوب به او نگاه كردم، ناگهان ديدم، سعيد بن جبير (مفسر قرآن، يار و شاگرد خاص امام سجاد عليه‌السلام است، اندوهگين شدم، با خود گفتم: چگونه در مورد اينكه حسن و حسين عليهما‌السلام پسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستند، مى توان استدلال كرد؛ ناگهان صداى حجاج بلند شد و به سعيد، گفت: دليل خود را از قرآن، در مورد اينكه حسن و حسين عليهما‌السلام پسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستند، - چنانكه ادعا مى كنى - بياور، وگرنه گردنت را مى زنم.

سعيد گفت: به من مهلت بده. حجاج چند لحظه سكوت كرد، و دگر بار گفت: دليل خود را بياور! سعيد گفت: اندكى مهلت بده حجاج پس ‍ از لحظاتى، براى سومين بار گفت: به تو مى گويم، دليل خود را از قرآن بياور كه چگونه مى توان گفت: حسن و حسين، دو فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ستند.

سعيد اندكى فكر كرد و سپس گفت: (اَعُوذُ بِاللّ هِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَجيم، بسم الله الرحمن الرحيم، وَ وَهَبْنا لَهُ اِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلاًّ هَدَيْنا وَ نُوْحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرّيتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ اَيُّوبَ وَ يُوْسُفَ وَ مُوْسى وَ هارُونَ وَ كَذلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنينَ، وَ زَكَريّا وَ يَحْيى وَ عيسى وَ اِلْياسَ كُلٌ مِنْ الصّالِحينَ) (77): (و اسحاق و يعقوب را به او [ابراهيم] بخشيديم و هر كدام را هدايت كرديم و نوح را نيز قبلاً هدايت نموديم و از فرزندان او [ابراهيم] داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هارون را [هدايت كرديم] و اين چنين نيكوكاران را پاداش مى دهيم، و [همچنين] زكريا و يحيى و عيسى و الياس، هر كدام از صالحان بودند).

پس از خواندن اين آيات، سعيد گفت: نام عيسى در اين آيه به چه عنوان آمده است؟! حجاج گفت: به عنوان اينكه از ذريّه (فرزندان) ابراهيم است. سعيد گفت: با اينكه عيسى پدر نداشت، در عين حال به عنوان ذرّيه (فرزند) ابراهيم عليه‌السلام به شمار آمده است، بخاطر اينكه عيسى، فرزند مريم، دختر ابراهيم عليه‌السلام مى باشد از اين رو عيسى به عنوان فرزند ابراهيم، معرفى شده است و با توجه به اينكه مريم، با چندين واسطه دختر ابراهيم است، عيسى به عنوان فرزند ابراهيم خوانده شده، بنابراين، بطريق اولى، مى توان گفت: حسن و حسين دو پسر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله هستند، زيرا مادرشان، دخترِ بدون واسطه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. حجاج، از اين استدلال دقيق و محكم قانع شد، دستور داد، ده هزار دينار، به سعيد بن جبير دادند و او را آزاد ساخت.

سعيد، آن دينارها را به فقرا صدقه داد. گفتنى است كه سرانجام حجاج، طاقت نياورد كه سعيد بن جبير، آزاد باشد، دستور داد او را دستگير كردند و سر از بدن او جدا نمودند. كه داستان آن بعنوان مناظره ديگرى از سعيد بن جبير، در صفحات آينده از نظر خوانندگان گرامى خواهد گذشت. (78)

## 32- خلافكارى در پوشش قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى از بازار يك جعبه ميوه خريده و به منزل آورده بود. وقتى آنها را بررسى كرد با كمال تعجب مشاهده كرد كه ميوه هاى دشت و قشنگ، روى جعبه چيده شده ولى هر چقدر به پائين مى رفت، ميوه ها كوچكتر مى شدند. وى به عنوان اعتراض، پيش فروشنده آمده و گفت: آقا! مى بخشيد!! ما روى جعبه را ديده و بر اساس آن پسنديده و به اين قيمت خريده ايم امّا متأسفانه! زير آن با رويش يكى نيست، آيا اخلاقاً و شرعاً اين كار درستى است؟

فروشنده حيله گر، در جواب اظهار داشت: آقاى عزيز! شما مگر قرآن نخوانده ايد؟ گفت: چطور؟ فروشنده گفت: شما وقتى قرآن را باز مى كنيد، اول سوره بقره، با 286 آيه به چشم مى خورد و هر چقدر به آخر قرآن، نزديك مى شويم سوره ها كوچكتر شده، تا اينكه آخرين سوره ها را، با سه و يا چهار آيه، مشاهده مى كنيد و ما هم طبق نظم قرآن عمل كرده ايم آيا اين كار ايراد دارد؟!

## 33- استخاره

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخص جاهل و كم فهمى، مى خواست الاغى بخرد. پيشِ يك عارف آشنا رفته و درخواست استخاره كرد، اين آيه شريف آمد: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخيكَ) (79): (يعنى برادرت را قوت بازوى تو قرار مى دهيم) آقا فرمود: خوبست.

گفتند: به چه مناسبت مى فرمائيد الاغ خريدنِ او خوبست. فرمود: چون اين مرد جاهل است و خداوند در قرآن فرموده: (اَمْ تَحْسَبُ اَنَّ اَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ اَوْ يَعْقِلُونَ اِنْ هُمْ اِلاّ كَالاَْنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سِبيلاً) (80): (اى رسول ما! آيا گمان مى كنى اكثر اينها مى شنوند يا مى فهمند؟! نه! بلكه آنها در بى عقلى مانند چهارپايان هستند، بلكه از حيوانات هم گمراهترند.)

پس آدم جاهل و نادان، در واقع برادر الاغ است. البته، مقصود از جاهل، بيسواد نيست بلكه آدمِ بى عقل است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دامن بكش ز صحبت جاهل، كه فى المثل  |  | جهل آتش است و صحبت جاهل، جهنم است  |

## 34- شيخ مرتضى انصارى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم شيخ انصارى، مدتى در كربلاى مُعَلّى، در حضور مرحوم شريف العلماء، شاگردى نمود و بعد به زادگاه خويش (شوشتر) بازگشت و مدتى نيز آنجا مشغول تحصيل بود دوباره اراده كرد كه جهت تكميل مراتب علمى، به عَتَبات مقدسه، مراجعت كند، امّا مادرش راضى نشد.

بعد از اصرار زياد آن بزرگان، مادرش راضى شد كه استخاره كند، اين آيه شريفه آمد: (وَ لا تَخافى وَ لا تَحْزَنى اَنَا رادُّوُه اِلَيْكِ وَ جاعِلُوُه مِنَ الْمُرْسَلين) (81):

(هرگز مترس و محزون نباش، كه ما او را بتو باز مى گردانيم و از فرستادگان خودمان قرار مى دهيم.)

وقتى كه اين آيه را به مادرش تفسير كرد، او خيلى خوشحال شد و به شيخ اجازه مسافرت داد.

و شيخ در اين مسافرت، به بالاترين درجه اجتهاد و مرجعيت رسيد تا جائى كه پرچم اسلام بر دوشِ وى گذاشته شد و بزرگترين رهبر شيعه در عصر خود گرديد.

## 35- مأمون در يك مناظره قرآنى درمانده شد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

محمد بن سنان مى گويد: در خراسان، مأمون روزهاى دوشنبه و پنجشنبه ملاقات عمومى داشت. در يكى از اين ملاقاتها، مولايم حضرت رضا عليه‌السلام را هم آورده و در طرف راست خود نشانده بود. همچنانكه به شكايتهاى مردم رسيدگى مى كرد، ماءمورين خبر دادند كه مردى، صوفى را به اتهام دزدى دستگير كرده و آورده اند وقتى كه او در مقابل مأمون قرار گرفت و چشم مأمون، به چهره او افتاد؛ آثار سجده را در پيشانى او مشاهده كرده و اظهار داشت: چقدر زشت است اين كار قبيح، با اين سيماى به ظاهر آراسته، آيا تو دزدى كرده اى؟

گفت: من از روى ناچارى و اضطرار، دست به اين كار زده ام و اين اختيارى نبوده است. زيرا تو، حق مرا از خمس و غنيمت نداده اى؟

مأمون گفت: تو چه حقى در خمس دارى؟

متهم، در جواب مأمون اظهار داشت: خداوند خمس را به شش سهم تقسيم كرده آنجا كه مى فرمايد: (وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَىْءٍ فَاِنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلّرَسُولِ وَ لِذِى الْقُرْبى وَالْيَتامى وَالْمَساكِينَ وَ ابْنِ السَّبيلِ اِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّهِ وَ ما اَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَىَ الْجَمْعان) (82): (بدانيد هر گونه غنيمتى بدست آورديد، خمس آن براى خدا، و براى پيامبر، و براى نزديكان و يتيمان و مسكينان و وامانده گان در راه [از آنها] است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود، در روز جدائىِ حق از باطل، روز درگيرى دو گروه، [با ايمان و بى ايمان روز بدر] نازل كرديم؛ ايمان آورده ايد و خداوند بر هر چيزى تواناست.)

و همچنين در سوره حشر فَئْ را به 6 قسمت تقسيم كرده و فرمود: (ما اَفاءَاللّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ اَهْلِ الْقُرى فَلِلّهِ وَ لِلَّرَسُولِ وَ لِذِى الْقُرْبى وَالْيَت امى وَالْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبيلِ كَىْ لايَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الاَْغْنياءِ مِنْكُمْ) (83): (آنچه را خداوند از اهل اين آباديها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خويشاوندان او و يتيمان و مستمندان و در راه مانده گان است، تا اين اموال عظيم در ميان ثروتمندان شما دست به دست نگردد.)

اى مأمون! يكى از مستحقين خمس و غنيمت، ابن سبيل و درمانده در راه است و من از آنهايم. مستمندى هستم كه راه بجائى ندارم و دستم از همه جا كوتاه است و ضمناً از قاريان و حافظان قرآن هم هستم.

مأمون گفت: به خيال تو، من با اين ياوه سرائيها حدّى از حدود الهى را ترك كرده، حدّ سرقت را جارى نكنم؟

مرد صوفى جواب داد: اوّل از خودت شروع كن و اول، نفست را پاك كن بعد ديگرى را و اوّل حدّ الهى را بر خودت جارى كن بعد به ديگرى...

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميزنى خود، پشت و پا بر راستى  |  | راستى از ديگران مى خواستى؟  |
| حد به گردن دارى و حدّمى زنى؟  |  | گر يكى بايد زدن صد مى زنى؟  |

مأمون رو به حضرت رضا عليه‌السلام كرد و گفت: اين مرد چه مى گويد؟

امام رضا عليه‌السلام فرمود: او مى گويد؛ قبل از من دزدى شده و من هم دزدى كرده ام. خليفه بسيار خشمگين شده و خطاب به مرد صوفى گفت: بخدا قسم دست ترا قطع خواهم كرد. صوفى جواب داد: تو دست مرا قطع مى كنى؟ با اينكه بنده و غلامِ حلقه بگوش منى؟!

مأمون پرسيد: واى بر تو! من از كجا بنده و عبد تو هستم؟

مرد متهم جواب داد: از آنجائى كه مادر تو كنيز بوده و پدرت آنرا، با پول بيت المالِ جميع مسلمانان، خريده است. تو بنده تمام مسلمانان، در شرق و غرب عالم هستى؟ مگر اينكه ترا آزاد كنند؟ و اگر همه مسلمانان ترا آزاد كنند، من يكى آزاد نكرده ام.

با همه اين اوضاع، تو خمس را مى بلعى و حق آل رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله و من و امثال مرا نمى دهى؟ علاوه بر اين، شخصِ ناپاك هرگز نمى تواند، مانند خودش را پاك كند؛ بلكه بايد انسانهاى پاك، حدود الهى را جارى كنند و كسى كه در گردن او حقوق الهى باشد و خودش مستحق حدّ باشد، حدود الهى را نمى تواند اجرا كند، مگر اينكه اوّل بر خود او حدّ اجرا شود. آيا اين آيه را شنيده اى؟ (اَتَاْمُرُونَ النّاسَ بِالبِّرِ وَ تَنْسُوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ اَفَلا تَعْقِلُونَ.) (84): (آيا مردم را به نيكى دعوت مى كنيد، امّا خودتان را فراموش كرده ايد، با اينكه شما كتاب خدا را مى خوانيد؟ آيا نمى انديشيد؟)

مأمون متوجه حضرت رضا عليه‌السلام شده و گفت: درباره اين شخص چه مى فرمائيد؟ حضرت فرمود: خداوند متعال به حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَهُ...) (85): (دليل رسا و قاطع براى خداست) دليلى كه براى هيچكس، بهانه اى باقى نمى گذارد؛ چنان دليلى كه جاهل با نادانى اش متوجه آن مى شود، همانطورى كه دانا بوسيله علم خويش، آن دليل را در مى يابد و دنيا و آخرت بوسيله دليل و برهان پايدار مانده است. اين مرد براى تو استدلال نموده و دليل اقامه كرد.

مأمون وقتى اوضاع را چنين ديد؛ ملاقات عمومى را تعطيل كرد و دستور آزادى آن مرد را صادر نمود و از اينجا به فكر از بين بردن حضرت رضا عليه‌السلام فتاد و بالاخره آن حضرت را مسموم نموده و به شهادت رسانيد. (86)

## 36- لعن يزيد در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مُهَنّا بن يحيى، روزى از احمد بن حنبل (87) سئوال كرد: نظر شما درباره يزيد ابن معاويه چيست؟ او جواب داد: يزيد همان كسى است كه جنايات بزرگى مرتكب شده، و مدينه پيامبر را غارت كرده است.

پسرش صالح، مى گويد، روزى به او گفتم: اى پدر! مردم به ما مى گويند، شما از دوستان يزيد مى باشيد. وى در جواب گفت: پسر جان! آيا كسى كه ايمان به خدا و روز جزاء دارد دوستِ يزيد مى شود؟ گفتم: پس، چرا لعنش نمى كنى؟ احمد حنبل گفت: چگونه يزيد را لعنت نكنم، با آنكه خداوند او را لعن كرده. گفتم: در كجاى قرآن خداوند، يزيد را مورد لعنت قرار داده است؟ گفت: در آنجا كه مى فرمايد: (فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِى الاَْرْضِ وَ تُقَطِّعُوا اَرْحامَكُمْ، اُؤ لئِكَ الَّذينَ لَعَنَهُمُ اللّهُ فَاَصَّمَهُمْ وَ اَعْمى اَبْصارَهُمْ.): (88)

(شما اگر از فرمان خداوند و اطاعت قرآن روى بگردانيد، يا در زمين فساد و قطع رحم كنيد، باز هم اميدِ نجات داريد؟ آنها كسانى هستند كه خدا آنها را لعنت كرده و گوش و چشمشان را كر و كور گردانيد.)

پسرم! يزيد چون حكومت يافت، سال اول قطع رحم كرد حسين عليه‌السلام را كشت، سال دوم، فساد كرده و مدينه را به قتل و غارت كشيد و سال سوم، به كعبه جسارت كرده و به درك واصل شد.

آيا فسادى بزرگتر از قتل حسين عليه‌السلام و سه روز قتل عام و غارت مدينه مى باشد؟ اين در حالى بود كه تعداد كشتگان معروفين قريش، از مهاجر و انصار، بر هفتصد نفر، بالغ مى شد و تعداد كشتگان غيرمعروف، از بنده و آزاد، زن و مرد، به ده هزار نفر مى رسيد. مردم در درياى خون شناور بودند، بطوريكه خون به قبر رسول خدا رسيده، روضه و مسجد پر از خون شده بود. بعد از آن به دستور يزيد، در شهر مكّه منجنيقها نصب كرده كعبه را آتش ‍ زده و ويران كردند. در حالى كه رسول خدا فرموده بود: كشنده حسين، در تابوتى از آتش بوده و نصف عذاب اهل دنيا را مى چشد، بطوريكه دست و پايش را به زنجيرهاى آهنين بسته، او را با سر ميان آتش مى افكنند. (89)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه گفتى بر يزيد و آل او لعنت مكن  |  | زآنكه شايد حقتعالى كرده باشد رحمتش  |
| آنچه با آل نبى كرد او، اگر بخشد خداى  |  | هم ببخشايد ترا، گر كرده باشى لعنتش  |

## 37- طاووس يمانى و استدلال قرآنى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هشام بن عبدالملك، خليفه اموى، در ايام خلافت خود به قصد حج وارد مكه شد. دستور داد يكى از كسانى را كه زمان رسول خدا را درك كرده و به افتخار مصاحبت آن حضرت نائل شده است حاضر كنند، تا از او راجع به آن عصر سؤالاتى بكند. به او گفتند از اصحاب رسول خدا كسى باقى نمانده و همه از دنيا رفته اند. هشام گفت: پس يكى از تابعين (90) را حاضر كنيد تا از سخنانش استفاده كنيم. طاووس يمانى را حاضر كردند.

طاووس موقع ورود، كفش خود را در مقابل هشام، روى فرش از پاى خود در آورد. وقتى هم كه سلام برخلاف معمول كه هر كس به خليفه سلام مى كرد مى گفت: السلام عليك يا اميرالمؤمنين طاووس به السلام عليك قناعت كرد و جمله يا اميرالمؤمنين را به زبان نياورد. به علاوه فوراً در مقابل هشام نشست و منتظر اجازه نشستن نشد، و حال آنكه معمولاً در حضور خليفه مى ايستادند تا اينكه خود مقام خلافت اجازه نشستن بدهد. از همه بالاتر اينكه طاووس به عنوان احوالپرسى گفت: هشام! حالت چطور است؟ .

رفتار و كردار طاووس، هشام را سخت خشمگين ساخته و ناراحت كرد. براى همين خطاب به طاووس گفت: اين چه كارى است كه در حضور من انجام دادى؟

طاووس پرسيد:

- چه كارى انجام دادم؟ -

هشام با لحنى تند جواب داد:

-چه كرده اى؟! چرا كفشهايت را در حضور من در آوردى؟ چرا مرا به عنوان اميرالمؤمنين خطاب نكردى؟ چرا بدون كسب اجازه در حضور من نشستى؟ چرا اين گونه توهين آميز از من احوالپرسى كردى؟

طاووس در جواب پرسشهاى او چنين پاسخ داد: امّا اينكه كفشها را در حضور تو در آوردم براى اين بود كه من روزى پنج بار در حضور خداوند عزيز و متعال در مى آورم و او از اين جهت بر من خشمگين نمى شود.

امّا اينكه تو را به عنوان امير همه مؤمنان نخواندم، چون واقعاً تو امير همه مؤمنان نيستى، بسيارى از اهل ايمان از امارت و خلافت تو ناراضى اند. امّا اينكه تو را به نام خودت خواندم، زيرا خداوند پيغمبران و دوستان نزديك خويش را به نام مى خواند و در قرآن از آنها به يا داود و يا يا يحيى و يا عيسى ياد مى كند و اين كار، توهينى به مقام انبياء الهى تلقى نمى شود. بر عكس، خداوند ابولهب را با كنيه -نه به نام - ياد كرده است.

و امّا اينكه گفتى، چرا در حضور تو قبل از اجازه نشستم، براى اينكه از اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام شنيدم كه فرمود: اگر مى خواهى مردى از اهل آتش را ببينى، نظر كن به كسى كه خودش نشسته است و مردم در اطراف او ايستاده اند.

سخن طاووس كه به اينجا رسيد هشام گفت: اى طاووس؛ مرا موعظه كن. طاووس گفت: از اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه‌السلام شنيدم كه در جهنّم مارها و عقربهائى است بس بزرگ؛ آن مار و عقربها ماءمور گزيدن اميرى هستند كه با مردم به عدالت رفتار نمى كند. طاووس اين را گفت و از جا حركت كرد و به سرعت بيرون رفت. (91)

## 38- حضرت مريم و غذاى آسمانى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت مريم، قبل از اينكه فرزند خويش را بدنيا آورد؛ هميشه در محرابِ عبادت، از عالم غيب غذاى آماده داشت: (كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرَّيا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيمُ اَنّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِاللّهِ اِنَّ اللّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ.): (92) (هر زمان زكريّا وارد محراب او مى شد، غذاى مخصوصى در آنجا مى ديد. از او پرسيد: اى مريم! اين را از كجا آورده اى؟! گفت: اين از سوى خداست. خداوند به هر كس بخواهد؛ بى حساب روزى مى دهد.

امّا زمانى كه فرزندش را بدنيا آورد از سوى پروردگار خطاب رسيد: اى مريم تنه درخت را به طرف خود تكان ده، رطب تازه اى بر تو بريزد و ميل كنى. وَ هُزّى اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنيّاً. (93)مريم عرض كرد!: خدايا! چه شده است كه وقتى درد زايمان نچشيده بودم روزىِ مرا بى رنج و زحمت و بدون درخواست عنايت مى كردى و اكنون كه ضعف بر من غلبه كرده و پرستارى اين كودك هم موجب گرفتارى شده، مرا به تكاندن نخل خرما فرمان مى دهى؟

از درگاه پروردگار خطاب رسيد: اى مريم! قبل از اين پيشآمد تمام قلبت و خاطرت براى ما بود و دل تو براى ما مى تپيد و ما نيز كار ترا، بدون زحمتِ درخواست انجام مى داديم، اكنون كه گوشه دلت به اين كودك است و گاهى با ياد او از ما و ذكر ما غافل مى شود و ما را فراموش مى كنى براى همين زحمت تو افزون گشته است. (94)

## 39- فرزند دختر در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

واثله بن اشفع روايت مى كند كه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رمود: خجستگى و ميمنت زن در اين است كه اوّل دختر بزايد بعد از آن پسر، مگر نمى بينيد كه حق تعالى در باب نعمت و منّت ابتداء دختر را ذكر فرموده بعد پسر را، آنجا كه مى فرمايد: (يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ اِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورْ.) (95): خداوند متعال، به هر كس بخواهد، دختر مى بخشد و هر كه را كه بخواهد فرزند پسر عطا مى كند. (96)

## 40- يك آيه مناسب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سلطان محمود غزنوى، مقبره اى براى خود آماده ساخته و به يكى از نديمان خود دستور داد كه آيه مناسبى از قرآن كريم پيدا كن كه بر روى سنگ آن گور حكّ كنم. نديم عارف و خوش ذوق گفت: بنويسيد: (هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتى كُنْتُمْ تُوعَدونَ.) (97) اين همان دوزخى است كه به شما وعده داده مى شد. (98)

## 41- غرور و خودبينى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سليمان (99) اعمش، شخص عالم و ظريفى بود روزى در كنار رودخانه اى نشسته بود كه شخصى متكبر و با ظاهرى آراسته، از آنجا عبور مى كرد. وقتى چشمش به اعمش افتاد و او را با لباسهاى كهنه و مندرس مشاهده كرد؛ به نظرش حقير آمده و گفت: اى مرد! برخيز و مرا از اين آب بگذران و بلافاصله از دست او گرفته و كشيد و بر دوش او سوار شد. او ناچار پذيرفته و وارد آب شد. در بين راه، مرد سواره اين آيه را قرائت كرد: (سُبْحانَ الَّذى سَخَّرَلَنا هذا وَ ما كُنّاّ لَهُ مُقْرنينْ) (100): (پاك و منزه است خدائى كه اين را مسخّر ما ساخت، وگرنه ما توانائى تسخير آنرا نداشتيم.)

اعمش كه از طرز رفتار او و حركات جسارت آميزش به تنگ آمده بود؛ بويژه آنكه آيه اى هم قرائت مى كرد؛ او را در وسط رودخانه، به داخل آب انداخته و به او اين آيه را تلاوت كرد: (وَ قُلْ رَبِّ اَنْزِلْنى مُنْزَلاً مُبارَكاً وَ اَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلينْ) (101) (بگو پروردگارا ما را در منزلگاهى پربركت فرود آر، و تو بهترين فرود آورندگانى.) (102)

## 42- مناظره كنيز هوشمند با خليفه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هارون الرشيد، پنجمين خليفه عباسى، روزى شنيد كه يكى از كارمندانش كنيزى زيبا و با كمال در اختيار دارد؛ او را احضار كرده و درخواست خريد كنيزك را نمود. آن مرد از نهايت علاقه ايكه به كنيز داشت چيزى نگفت و غمگين و محزون به خانه برگشت.

كنيزِ باهوش، همينكه از ناراحتى مولاى خويش آگاه گشت، از او علت را جويا شد؛ مرد گفت: مى دانى من چقدر به تو علاقه مندم، براى اينكه علاوه بر كمالات ظاهرى و باطنى حافظ و قارى قرآن هستى؛ ولى امروز خليفه امر نموده ترا بدربار بفرستم. كنيز با لحنى مهرآميز به مولايش گفت: ناراحت نشو من بحول و قوه الهى با او سخن مى گويم و او ناچار مرا بتو باز مى گرداند.

كنيز به دربار رفت. موقعى كه چشم خليفه به جمال او افتاد، مجذوب او گشته و بى اختيار پرسيد: عجب جمال زيبائى دارى؟!

كنيز: (يَزيدُ فى الْخَلْقِ م ا يَشاءُ اِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شىٍ قَدير) (103): (خداوند هر چه بخواهد، در زيبائيهاى آفرينش مى افزايد و او بر هر چيزى تواناست.)

خليفه از گفتار لطيف و رفتار ظريف او تعجب نموده و گفت: از آيات قرآن جواب مى دهى؟

كنيز: (هذا مِنْ فَضْلِ رَبّى) (104): (اين توانائى، از فضل خداى من است.)

خليفه: شنيده ام صوت زيبا و قرائت شيوائى دارى، قدرى براى من قرآن بخوان. كنيز با لحن حجازى و با صوتى دلربا، شروع به تلاوت قرآن كرد: (بسم الله الرحمن الرحيم اِنَّ هذا اَخى لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةٌ وَلِىَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ اَكْفِلْنيها وَ عَزَّنى فىِ الْخِطابْ) (105): (اين برادر من است او نود و نه ميش دارد و من يكى بيش ندارم، امّا او اصرار مى كند كه: اين يكى را هم به من واگذار و در سخن گفتن بر من غلبه كرده است.)

با خواندن اين آيه، به خليفه فهماند كه تو با اينهمه كنيزان ماهرو، در حرمسرا سير نمى شوى و چشم طمع، به كنيزى كه در خانه يكى از كارمندان توست دوخته اى.

آنچنان اين آيه اثر عميق در دل سخت هارون گذاشت كه بى اختيار اشكهايش فرو ريخت و به او گفت: اى كنيز! معلوم مى شود كه مولاى خود را بى اندازه دوست دارى؟

كنيز گفت: (وَ اَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) (106): (خداوند دلهاى آنها را به هم نزديك كرده و اُلْفت داد.)

هارون كه در مقابل جوابهاى منطقى و قرآنى كنيز، كاملاً خود را باخته بود از خواسته شيطانى خويش منصرف شده و با اين آيه به او پاسخ داد: (وَ لا تَخافى وَ لا تَحْزَنى اِنّا رادُّوهُ اِلَيْكِ) (107): (نترس و غمگين مباش كه ما او را به تو باز مى گردانيم.)

سپس دستور داد خلعتى به كنيز بدهند و او را نزد مولايش ‍ برگردانند. (108)

## 43- پيرمرد و استيضاح بنى اميه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هشام، نهمين خليفه اموى كه در سالهاى (105 - 125) سايه حكومت ننگين خويش را، برفراز كشورهاى اسلامى گسترانيده بود. روزى بقصد شكار و تفريح، با همراهان خود رو به صحرا نهاد. هشام در بيابان به دنبال شكار مى گشت كه ناگهان چشمش از دور به غبارى افتاد. او به خيال اينكه شكارى به چنگ آورده باشد، از همراهان جدا شده و با غلام مخصوص ‍ خويش به آن سو عازم شد. وقتى به نزديك رسيد، كاروانى را مشاهد كرد كه روغن زيتون و كالاهاى ديگرى را حمل مى كردند.

از ميان جمعيت كاروان، پيرمردى را تنها يافت؛ ظاهر آراسته و سيماى زيباى پيرمرد، هشام را بى اختيار بسويش كشاند. از او پرسيد: پيرمرد! اهل كجائى؟ و محل تولّد كجاست؟

پيرمرد گفت: من از شهر كوفه هستم و ترا با اين موضوع چكار؟ زيرا من اگر از عزيزترين قبيله عرب باشم بتو سودى ندارد و اگر از ذليلترين قبيله باشم ترا ضرر ندارد و از موضوعى كه بتو نفع و ضررى ندارد پرسش تو بيهوده است.

هشام گفت: از سخنان تو معلوم مى شود كه حيا، مانعت مى گردد كه مرا از حقيقت حال خويش آگاه كنى. پيرمرد كه قيافه زشت و هيكل ناموزن هشام را برانداز مى كرد با لحنى خندان گفت: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ؛) (109): (بدكاران از چهره هايشان شناخته مى شود.) من از زشتى صورت و ناموزنى اندام تو، پستى نسب ترا دانستم و اگر ناچارم كه خود را معرفى كنم، بدانكه من از فلان قبيله ام و خويشاوندان خود را نام برد. هشام گفت: پناه مى برم بخدا از اين نسبت ناپسنديده اى كه تو دارى و به آنكس كه از قبيله تو نباشد شكرها واجب است.

پيرمرد عاقل و شجاع پرسيد: با اين صورت زيبا و چشم شهلا كه تو دارى، جا دارد كه عيب مردم كنى، تو خود را معرفى كن كه از كدام قبيله اى؟

هشام گفت: من از اعيان و اشراف بنى اميّه ام. پيرمرد دانا، چون اين جواب را شنيد، در حالى كه با صداى بلندى مى خنديد گفت: شرمت باد! از اين دودمان و نسب كه تو دارى، مگر نشنيده اى كه بنى اميه در جاهليت ربا مى خوردند، و چون مسلمان شدند، دست به حقوق خاندان نبوت دراز كردند و در راءس شما ابتدا، مردى بود شرابخوار، و حالا مرد ستمگرى است. در چهل معركه جنگى، قبيله تو پشت به دشمن كرده و از مقابل لشگر باطل گريخته و آبروى خويش را برده اند. خاك بر سر آن جميعتى باد كه روششان اين باشد! و مردانگى و شجاعتشان اين چنين، با همه اينها رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گواهى داد كه شما از اهل دوزخ هستيد.

مردان شما از عار نسب، آفتابى نمى شوند و زنان شما از پستى طينت و غلبه شهوت سربلند نتوانند كرد. عُتبه - كه در روز بدر، پرچم كفّار بدست او بود و با مسلمانان مى جنگيد- منتسب به شما است. و هند با آن همه خلافكاريها، از شما خانواده است. ابوسفيان - كه در ايام جاهليت مشروب فروشى مى كرد و چون ترقى كرد چندين مرتبه لشكر به جنگ پيامبر فرستاد. او بعد از اينكه مسلمان شد، هرگز به اعتقاد، توفيق نيافت - از شماست.

معاويه - كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره او فرمود: (لا اَشْبَعَ اللّهُ بَطْنَكَ): (خداوند هرگز شكم ترا سير نگرداند.)- از شماست. همو بود كه با وصى پيامبر، در افتاده و زياد ابن ابيه را برادر خويش خواند و چون دولت وى پايان يافت پسرش يزيد را بجاى خود، بر مردم حكومت داد، تا سنتهاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را زير پا نهاد و بجاى هر سنّتى، بدعتى گذاشت. از شما خاندان است وليد، كه در كوفه شراب خورد و با حال مستى، با مردم نماز صبح را چهار ركعت خواند. او همان كسى است كه خداى متعال ويرا در قرآن فاسق خوانده، آنجائيكه فرموده:

(اَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لايَسْتَوُونْ؛) (110): (آيا كسى كه با ايمان باشد همچون كسى است كه فاسق است؟! نه، هرگز اين دو برابر نيستند.) (111)

از خانواده شماست عبدالملك بن مروان كه عادلترين استاندار او، حجاج بن يوسف ملعون بود كه خانه كعبه را خراب كرد.

وقتى پير روشن ضمير، از سخنان خود فارغ گشت هشام حيرت زده نگاه مى كرد و به سخنان قهرآميز و تكان دهنده او فكر مى كرد كه چه جوابى بدهد. با حال آشفته و غمگين بسوى سپاه خود برگشت. (112)

## 44- اى كاش اين آيه را فراموش نمى كرد!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كاظم بن محمد، مؤ لف كتاب جلبندى اسرار مى نويسد: در ارزنه الروم، با يكى از اهالى آنجا صحبت مى كرديم، تا سخن به شخصيت عايشه، همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد. او گفت: اين عجمها چقدر نادان و كم فهم هستند. فاطمه، دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به عايشه ترجيح مى دهند و او را از عايشه بالاتر و با فضيلتر مى دانند و حال آنكه عايشه سى هزار حديث، از پيامبر نقل كرده و در حفظ داشت؛ بخلاف فاطمه، كه صد حديث از وى نقل نشده است.

گفتم: اى كاش عايشه عوض حفظ سى هزار حديث، اين آيه قرآن را فراموش نمى كرد كه خداوند مى فرمايد: (وَ قَرْنَ فى بُيُوتِكُنَّ وَ لاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الاُْولى) (113): (اى همسران پيامبر! در خانه هاى خود بمانيد، و همچون دوران جاهليتِ نخستين در ميان مردم ظاهر نشويد.)

## 45- تأثیر آيات قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

فُضَيل بن عياض (114) مردى است كه در ابتدا دزد و شخص فاسقى بود او در كار خويش، چنان اقتدارى داشت كه فاصله ابيورد و سرخس را ناامن كرده بود. امّا با همه آلودگى ها چون ذاتاً شايستگى داشت، در اثر تحولات درونى، تمام گناهان را كنار گذاشت، توبه واقعى كرده و يكى از بزرگان عرفاء شد و تعدادى انسان صالح تربيت كرد.

در مورد علت توبه او نوشته اند كه وى، در همان ايام جهالت، عاشق دخترى شد و نيمه شب به قصد ربودن او هنگامى كه از ديوار خانه دختر، بالا رفت، و بالاى ديوار قرار گرفت، اتفاقاًصداى قرآن بگوشش رسيد كه در همسايگى آنخانه قرائت مى شد، چنانكه صداى قرآن بگوش فُضَيْل مى رسيد. او وقتى دقت كرد، شنيد كه اين آيه را مى خواند: (اَلَمْ يَاْنِ لِلَّذينَ امَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّهِ) (115): (آيا وقت آن نرسيده كه مدعيّان ايمان، قلبشان براى خدا نرم و خاشع شود؟) يعنى تا كى قساوت قلب؟ تا كى تجرّى و عصيان؟ تا كى پشت بخدا كردن؟ آيا وقت جدا شدن از گناهان نيست؟ اين مرد كه اين جمله را در بالاى ديوار شنيد، گوئى به خود او وحى شد، گوئى همانجا گفت: خدايا چرا؟! وقتش رسيده است، الان هم وقت آن است.

از ديوار پائين آمد و بعد از آن، دزدى، شراب، قمار و از تمام آلودگى ها توبه كرده و صفات زشت را كنار گذاشت. از همه بسوى خدا هجرت كرد، از همه دورى گزيد تا حدى كه براى او مقدور بود، اموال مردم را به صاحبانشان پس داد، حقوق الهى را ادا كرد و مُلقَّب به شيخ الحَرَم گرديد. (116)

## 46- رعايت اصول قرآنى حتى در حال جنگ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در صبح عاشورا، شمر، اصرار داشت كه از پشت خيمه ها بيايد بلكه دست به يك جنايتى بزند، ولى نمى دانست كه امام حسين عليه‌السلام بلا دستور داده اند كه خيمه ها را از نزديك يكديگر، به شكل منحنى قرار داده و پشت آنها را خندق بكنند و در آن آتش برپا كنند، تا دشمن نتواند حمله كند. وقتى شمر آمد و با اين وضع مواجه شد، ناراحت شده و شروع به فحاشى كرد. يكى از اصحاب عرض كرد: يا اباعبدالله! اجازه دهيد او را با يك تير، از پاى درآوريم. حضرت فرمودند، نه!

او چنين پنداشت كه حضرت شمر را نمى شناسد و به خبث باطنى او متوجه نيست. عرض كرد: من او را مى شناسم كه چه آدم شقى و پستى است. فرمود: من هم مى شناسم، عرض كرد: پس چرا اجازه نمى دهيد؟! فرمود: من نمى خواهم جنگ را شروع كرده باشم، تا آنها دست به جنگ و خونريزى نزنند من دست به جنگ و مبارزه نمى زنم و اين اصل قرآنى را محترم مى شمارم كه خداوند مى فرمايد: (اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصُ فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقينَ) (117)

: (ماه حرام در برابر ماه حرام، [اگر دشمنان، احترام آن را شكستند، و در آن با شما جنگيدند، شما نيز حق داريد مقابله به مثل بكنيد] و تمام حرامها قابل قصاص است و بطور كلّى هر كس به شما تجاوز كرد، همانند آن بر او تعدّى كنيد، و از خدا بپرهيزيد و زياده روى نكنيد و بدانيد خداوند با پرهيزگاران است.) (118)

## 47- پير زنِ حافظ قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن مبارك (119) مى گويد: به خانه خدا مى رفتم، در بين راه زنى ديدم كه در سنّ پيرى بود و چادرى از پشم داشت، به وى سلام دادم. گفت: (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحيمٍ) (120)

: (بر آنها سلام و درود الهى است، اين سخنى است از سوى پروردگارى مهربان.)

گفتم: مادر جان! در اين بيابان چه مى كنى؟ جواب داد:

(وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّهُ فَلا هادِىَ لَهُ) (121): (هر كس را خداوند گمراه سازد هدايت كننده اى ندارد.)

دانستم كه او از قافله عقب مانده و راه را گم كرده است.

گفتم: از كجا مى آيى و به كجا مى روى؟ گفت: (سُبْحانَ الَّذى اَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَر امِ اِلَى الْمَسْجِدِ الاَْقْصى) (122): (پاك و منزه است خدائى كه بنده اش را در يك شب، از مسجد الحرام، به مسجد الاقصى برد.) فهميدم كه از مكه برگشته و به بيت المقدس مى رود.

گفتم: چند روز است كه در بيابان سرگردان هستى؟ گفت: (ثَلاثَ لَيالٍ سَوّيًا) (123) فهميدم كه سه شبانه روز در آن بيابان گم شده و حيران و سرگردان است.

پرسيدم: آيا چيزى براى خوردن دارى؟ گفت: (هُوَ يُطْعِمُنى وَ يَسْقينِ) للّه (124) آب و غذا از جانب خداست.

گفتم در اين صحراى بى آب و علف چگونه وضو، مى گيرى؟ اين آيه را قرائت كرد: (فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيمَّمُوا صَعيداً طَيِّباً) (125): (اگر براى وضو و غسل آب نيابيد، با خاك پاكى تيمم كنيد.) دانستم كه تيمم مى كند.

گفتم: پيش من طعام و غذا هست اگر ميل دارى بدهم؟ گفت: (ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ) (126): (روزه را در اول شب به پايان رسانيد.) دانستم كه روزه است.

پرسيدم: الا ن كه ماه رمضان نيست، چطور روزه گرفته اى؟ اين آيه را خواند: (وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَاِنَّ اللّهَ شاكِرٌ عَليم) (127): (كسى كه فرمان خدا را در انجام كارهاى نيك، اطاعت كند؛ خداوند در برابر عمل او شكرگزار، و از افعال وى آگاه است.)

گفتم: در سفر افطار كردن مباح است. گفت: (وَ اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) (128): (و روزه داشتن براى شما بهتر است اگر بدانيد.)

گفتم: چرا مانند من سخن نمى گوئى؟ گفت: (ما يَلْفِظُ من قَوْلٍ اِلاّ لَدَيْهِ رقيبٌ عَتيد) (129): (انسان هيچ سخنى را بر زبان نمى آورد مگر اينكه همان دم، دو فرشته مراقب و آماده هستند.) (130)

گفتم: اهل كجائى؟ گفت: (وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالفُؤ ادَ كُلُّ اُولئِكَ كانَ عَنْهُ مُسْئُولاً) (131): (از آنچه به آن آگاهى ندارى، پيروى مكن؛ چرا كه گوش و چشم و دل، همه مسئوولند.

گفتم: خطا كردم مرا حلال كن. گفت: (لا تَثْريبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُاللّهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ) (132): (امروز ملامت و توبيخى بر شما نيست، خداوند شما را مى بخشد؛ و او مهربانترين مهربانان است).

گفتم: مى خواهى ترا بر شتر سوار كنم تا بقافله برسى؟ گفت: (وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللّهُ) (133): (آنچه از كارهاى نيك انجام دهيد خدا آن را مى داند).

من پياده شدم و شترم را خوابانيدم، تا او سوار شود؛ امّا وقتى كه خواست سوار شود، گفت: (قُلْ لِلْمؤمنينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ) (134): (به مؤمنان بگو: چشمهاى خود را، از نگاه به نامحرمان ببنديد.) من چشم خود را بستم.

ولى هنگام سوار شدن، شتر رم كرد و چادرش پاره شد.

در اين هنگام، اين آيه را تلاوت كرد: (وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ) (135): (هر مصيبتى كه به شما مى رسد، بخاطر اعمالى است كه انجام داده ايد، و بسيارى را نيز عفو مى كند.)

گفتم: اجازه بده پاى شتر را به بندم. گفت: (فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ) (136): (ما آن را به سليمان فهمانديم.) پاى شتر را بستم و گفتم: براى سوار شدن آماده است او هم سوار شد و اين آيه را خواند: (سُبْحانَ الَّذى سَخَّرَلَنا هذا وَ ما كُنّا لَهُ مُقْرِنينَ) (137): (پاك و منزه است خدائى كه اين را مسخّر ما ساخت وگرنه ما توانائى تسخير آن را نداشتيم.)

آنگاه مهار ناقه را گرفتم. حركت كردم و چون مى خواستم او را هر چه سريعتر بقافله برسانم، شتر را به سرعت مى راندم و با صداى بلند بر شتر صيحه مى زدم؛ ديدم اين آيه را قرائت كرد: (وَاقْصِدْ فى مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صُوْتِكَ) (138): (در راه رفتن ميانه روى كن و صدايت را پائين بياور.) شتر را آرام رانده و نرم و آهسته حركت كردم.

همچنانكه مهار شتر را مى كشيدم، زير لب زمزمه مى كردم و شعر مى خواندم، گفت: للّه للّه فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرآن. (139): (آنچه براى شما ممكن است قرآن بخوانيد.)

گفتم: از سخنان آموزنده تو استفاده كردم و بهره مند شدم. گفت: (وَ ما يَذَّكَرُ اِلاّ اوُلُو الاَْلْبابِ) (140): (اين حقايق را جز خردمندان عالم درك نمى كنند.) گفتم: (مَنْ يُوْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اءُوْتى خَيْراً كَثيراً) (141): (خداوند هر كس را به حكمت و دانش برساند درباره او مرحمت بسيار فرموده است.) گفت: (هذا مِنْ فَضْلِ رَبّى) (142): (اين توانائى از فضل پروردگارم مى باشد.)

پس از آنكه مقدارى راه رفتيم پرسيدم: آيا شوهر دارى؟ گفت: (يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لاتَسْئَلُوا عَنْ اَشْياءَ اِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسُؤْكُمْ) (143): (اى كسانى كه ايمان آورده ايد! از چيزهائى نپرسيد كه اگر براى شما آشكار گردد شما را ناراحت مى كند.)

ديگر با او حرفى نزدم تا اينكه به قافله رسيديم، پرسيدم: آيا در اين قافله آشنائى دارى؟ گفت: (اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيوةِ الدُّنْيا) (144): (مال و فرزند زينت زندگى دنياست.) فهميدم كه در ميان قافله، فرزندانى دارد.

پرسيدم: اينها براى حج آمده اند يا در كاروان كارى دارند؟ گفت: (وَ عَلاماتٍ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (145): (خداوند علاماتى قرار داد، كه بوسيله ستارگان هدايت مى شوند.) دانستم كه فرزندان او، در ميان قافله كار مى كنند و كار آنان، راهنمائى حاجيان است.

بعد گفتم اين قبّه ها و خيمه هاى قافله است، نام فرزندانت چيست؟ بگو تا آنها را صدا كنم، گفت: (وَ اَّتخَذَ اللّهُ اِبْراهيمَ خليلاً) (146): (ابراهيم را خداوند به مقام دوستى خود برگزيد. (وَ كَلَّمَ اللّهُ مُوْسى تَكْلى ماً) (147): (خداوند بطور آشكار با موسى سخن گفت.) (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ) (148): (اى يحيى كتاب آسمانى را، بقوت نبوّت فراگير.) دانستم كه نام فرزندان وى، ابراهيم و موسى و يحيى است و آنها را صدا زدم. ديدم سه جوان خوش اندام و ماهرو آمدند و هنگاميكه نشستند به آنان گفت: (فَابْعَثُوا اَحَدَكُمْ بِوَرَقِكُمْ هذِهِ اِلَى الْمَدينَةِ فَلْيَنْظُرْ اَيُّهَا اَزْكَى طَع اماً فَلْيَاءتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ) (149): (اكنون يك نفر از خودتان را با اين سكّه اى كه داريد، به شهر بفرستيد، تا بنگرد كداميك از آنها، غذاى پاكيزه ترى دارند و مقدارى از آن براى روزى شما بياورد.) در اينحال يكى از آنها رفت و خوراكى تهيه كرده و آورد. چون در مقابل من گذاشتند، اين آيه را قرائت كرد: (كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنيئاً بِما اَسْلَفْتُمْ فى الاَْيّامِ الخاليةِ) (150): (بخوريد و بياشاميد، گوارا باد، در برابر اعمالى كه در روزهاى گذشته انجام داديد.)

گفتم: اينك خوراك شما بر من گوارا نيست، تا آنكه مرا از حال مادر خود خبر دهيد، گفتند: اين خانم مادر ماست و چهل سال است كه نيازمنديهاى خود را با آيات قرآن ادا مى كند، تا از سخنان بيجا محفوظ ماند. گفتم: (ذلِكَ فَضْلُ اللّهِ يُؤ تيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظيمِ. للّه) (151): اين فضل خداست كه به هر كس بخواهد و شايسته بداند مى بخشد و خداوند صاحب فضل عظيم است. (152)

## 48- خطر تجمّل گرائى رهبران مذهبى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

واى بحال روزى كه زندگى رهبران دينى همسطح با ثروتمندان باشد! و بيچارگان و محرومان فراموش شوند.

مرحوم آقا وحيد بهبهانى (متولد 1116 - متوفى 1205 ه‍) يكى از علماى بزرگ اماميه و استاد دانشمندانى همچون ميرزاى قمى، كاشف الغطا و سيد بحرالعلوم، مى باشد وى دو فرزند، بنامهاى محمد على و محمد اسماعيل، داشت

روزى عروسش (همسر آقا محمد اسماعيل) را ديد كه لباسهاى گرانبها و عالى پوشيده است، به پسرش اعتراض كرد كه چرا براى همسرت، لباس ‍ فاخر خريده اى؟ پسرش با يك آيه قرآن، جواب روشنى داد و گفت: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللّهِ الَّتى اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذينَ آمَنُوا فىِ الْحَيوةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْق يامَةِ) (153): (بگو: چه كسى زينتهاى الهى را، كه براى بندگان خود آفريده و روزيهاى پاكيزه را، حرام كرده است؟! بگو: اينها در زندگى دنيا براى كسانى است كه ايمان آورده اند [اگر چه ديگران نيز با آنها مشاركت دارند ولى] در قيامت، خالص براى مؤمنان خواهد بود.) مگر اينها حرام است؟

لباس فاخر و زيبا را چه كسى حرام كرده است؟ آقا وحيد فرمود: فرزند عزيزم! من نمى گويم كه اينها حرام است البته كه حلال است؛ امّا من روى حساب ديگرى مى گويم، من مرجع تقليد و پيشواى اين مردم هستم؛ در بين اين مردم طبقات زيادى وجود دارد كه نمى توانند، اين نوع لباس ها را تهيه كرده و بپوشند و ما كه نمى توانيم اين لباسى كه خودمان مى پوشيم، براى مردم تهيه كنيم؛ ولى يك كار ديگرى از ما ساخته است و آن همدردى كردن با آنها است. بعنوان مثال: اگر زنِ يك مرد فقيرى - كه توانائى ندارد- از او لباس فاخر بخواهد؛ او يك مايه تسكين خاطر دارد به همسرش مى گويد: درست است كه ما ثروتمند نيستيم، امّا مثل آقا وحيد، و خانواده او زندگى مى كنيم؟

واى به حال آن روزى كه، ما هم زندگيمان را هم سطح طبقه مرفه و ثروتمند قرار دهيم كه اين يگانه تسلّى خاطر و كمك روحى فقرا هم از دست برود. من به اين منظور مى گويم كه زهد ما، همدردى با فقرا باشد. بلى، روزى كه ديگران توانائى پوشيدن لباس فاخر داشتند، ما هم مى پوشيم. (154)

## 49- مصداق آيه قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شهيد مطهرى؛ مى نويسد: مرحوم حاج ميرزا على آقا شيرازى، -اعلى الله مقامه - ارتباط قوى و بسيار شديدى با پيامبر اكرم و خاندان پاكش صلى‌الله‌عليه‌وآله داشت.

اين مرد، در عين اينكه فقيه (در حد اجتهاد) و حكيم و عارف و طبيب و اديب بود و در بعضى از قسمتها، مثلاً طبّ قديم و ادبيات، از طراز اول بود و قانون بوعلى را تدريس مى كرد، از خدمتگزاران آستان مقدس حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام بود، منبر مى رفت و موعظه مى كرد و ذكر مصيبت مى فرمود، كمتر كسى بود كه در پاى منبر اين مرد عالم مخلص متقى بنشيند و منقلب نشود، خودش هنگام وعظ و ارشاد كه از خدا و آخرت ياد مى كرد؛ در حال يك انقلاب روحى و معنوى بود و محبت خدا و پيامبر و خاندانش، او را بسوى خود مى كشيد، با ذكر خدا دگرگون مى شد، مصداق كلام خدا بود: (اَلّذينَ اِذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ اِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ ايماناً وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) (155): (مؤمنان تنها، كسانى هستند كه هرگاه نام خدا برده شود، دلهاشان ترسان و لرزان شود، و هنگامى كه آيات او، بر آنها خوانده مى شود، ايمانشان فزونتر مى گردد؛ و تنها بر پروردگارشان توكل دارند.)

نام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام را كه مى برد، اشكش جارى مى شد. يك سال، حضرت آية الله بروجردى -اعلى الله مقامه - از ايشان براى منبر، در منزل خودشان در دهه عاشورا دعوت كردند، منبر خاصى داشت، غالباً از نهج البلاغه تجاوز نمى كرد. ايشان در همانجا منبر مى رفت و مجلسى را كه افراد آن اكثراً از اهل علم بودند، سخت منقلب مى كرد؛ بطوريكه كه از آغاز تا پايان منبر ايشان، جز ريزش اشك ها و حركت شانه ها چيزى مشهود نبود. (156)

## 50- دو نكته زيبا در كلام خدا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

1 - در سوره طه خداوند متعال، نعمتهاى مادّى دنيا را به عنوان زَهْرَه ياد مى كند در آنجا مى فرمايد: (وَ لا تَمُدَّنَ عَيْنَيْكَ اِلى ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَالْحَيوةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ اَبْقى) (157)

: (اى رسول ما! چشمان خود را به نعمتهاى مادّى، كه به گروههائى از آنان داده ايم، ميفكن، اينها شكوفه هاى زندگى دنياست؛ تا آنان را آزمايش ‍ كنيم؛ و روزى پروردگارت، بهتر و پايدارت است.)

زَهْرَه در لغت، به معناى شكوفه است و تازگى شكوفه، از دو سه روزى بيش نباشد. انسان به آن چند روزى كه شكوفه نشاط و خرمى دارد، خوشحال مى شود و بقول معروف: گل همين چند روز و شش باشد.، بعد تدريجاً پژمرده شده و از بين مى رود. همچنين است، مال دنيا، چند روز انسان به زرق و برق آن دلخوش مى شود، ولى با عوامل متعددى، از دست مى رود، در نهايت يا كهنه مى شود و يا بديگرى منتقل مى گردد.

2 - ابوطالب مكّى در كتاب قوة القلوب مى گويد: باريتعالى در آيه مباركه: (يا اَيُّها الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيبّاتِ وَاعْمَلُوا صالِحاً اِنّى بِما تَعْمَلُونَ عَليمٌ) (158): (اى رسولان ما! از غذاهاى پاكيزه حلال ميل كنيد و عمل صالح انجام دهيد كه من به آنچه مى كنيد، آگاهم.)

خداوند متعال، اكل طيّب را بر عمل صالح مقدم داشته است؛ زيرا كه عمل صالح، نتيجه خوردن غذاهاى حلال و پاكيزه مى باشد، و خواجه عبدالله انصارى مى گويد: لقمه، تخم عمل است و عمل، ميوه آن تخم، هر چند تخم، پاكيزه تر باشد، ميوه آن بهتر و پاكيزه تر خواهد بود.

## 51- مناظره متهم با امير بلخ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در شهر بلخ داروغه شبگرد، شخصى را به اتّهام مستى، پيش امير شهر آورد، تا حدّ شرعى بر او جارى شود. (159) امير شهر، خطاب به متهم گفت: چرا شرابيكه در شرع حرام است مى خورى، و عقل سالم خويش را مختل و سست مى كنى؟ متهم گفت: امير مگر در قرآن نخوانده است: (سُبْح انَكَ هذا بُهْتانٌ عَظيمْ) (160): (خداوندا پاك و منزهى تو! اين بهتان بزرگ و تهمت محض است.) يعنى من شراب نخورده ام و به من تهمت زده اند.

امير گفت: من با تو حرف مى زنم تو قرآن مى خوانى؟ تفحص و تجسس مى كنم، تا معلوم شود كه بهتان نيست. متهم گفت: امير، صاحب انديشه و تفكر است و هيچوقت بدون تدبير عمل نمى كند و عاقل را بيهوش نمى نامد. و حتماً آيه: (يا اَيُّها الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا) (161): (اى اهل ايمان، از بسيارى از پندارها در حق يكديگر، اجتناب كنيد، چرا كه برخى از گمانها، گناه است و هرگز در كار ديگران، تجسس نكنيد.)

را فراموش نمى كند. امير گفت: ترا براى قيل و قال و مباحثه نياورده اند، چرا زيادى سخن مى گوئى؟ متهم گفت: اگر سخن نگويم و از خود دفاع نكنم، تازيانه مى زنى؛ من با اين سخنان، از خودم دفاع مى كنم. امير گفت: اين حرف را كنار بگذار و سوره (قُلْ يا اَيُّهَا الْكافِرُونَ) را بخوان، تا معلوم شود كه مستى يا هوشيار؟! (زيرا علماى اعلام، ملاك شناختن آدم مست و هشيار را، اين سوره تعيين فرموده اند كه آدم مست نمى تواند اين سوره را مرتب بخواند.)

متهم جواب داد: امير مركب فصاحت را سوار گشته و در ميدان بلاغت مى تازد و از تمام سوره هاى قرآن فقط اين سوره را انتخاب كرده، اگر چنانكه در هشيارى من شك هست، امّا در هشيارى تو شك نيست، تو سوره فاتحه را بخوان، تا من هم سوره كافرون را بخوانم، اگر تو اين را نتوانى بخوانى، و من هم آن را نتوانم بخوانم، معذور باشم.

امير شروع كرد و گفت: اَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمين متهم گفت: بسيار خوب، تمام شد! در اول سوره، دو خطا كردى، با اين همه هوشيارى! يكى آنكه اَعُوذُ بِاللّه را نگفتى، دوم آنكه بِسْمِ اللّه را فراموش كردى؟ امير رو به ماءمور، كرده و گفت: من خيال مى كردم كه تو مستى را آورده اى! نمى دانستم كه قارى ممتاز شهر را، اينجا آورده اى! اكنون او را آزاد كن. مرد گفت: از در خانه، امير بدون تشريفات و دست خالى نمى روند. امير او را خلعتى بخشيده و روانه ساخت. (162)

## 52- انقلاب روحى يك گنه كار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شعوانه زنى ثروتمند بود، كه تمام دارائى او از راه حرام و خوانندگى و ساز و آواز تهيه شده بود. هيچ مجلس عيش و طربى در بصره نبود كه وجود وى خالى باشد. روزى با كنيزان و خدمتگزاران خود، از كوچه هاى بصره مى گذشت كه صداى جمعيتى را، از درون خانه اى شنيد. يكى از كنيزان خود را به اندرون فرستاد، تا از علت شور و غوغا و اجتماع مردم، خبرى آورد. ولى او رفت و نيامد. كنيز ديگرى فرستاد؛ او هم نيامد.

از سومين خدمتگزارش، درخواست كرد كه هر چه سريعتر، خبرى آورد و از اوضاع آن مجلس گزارش دهد. او رفت و برگشت و اظهار داشت: اى خاتون! اينجا مجلس موعظه است و صداى گريه، در اثر بيانات واعظى است كه مردم را موعظه مى كند، و بدكاران را از عذاب خدا مى ترساند. شعوانه، آن زن گنهكار و عاصى كه هرگز به چنين مجالسى پا نگذاشته بود، به عنوان تماشا به آنجا رفت و در بخش زنان نشست.

او وقتى وارد شد كه جناب واعظ در اطراف اين آيه صحبت مى كرد: (بَلْ كَذَّبُوا بالسّاعَةِ وَ اَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّاعَةِ سَعيراً، اِذا رَاءَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفيراً، وَ اِذا اُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنينَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً) (163): (بلكه آنان قيامت را تكذيب كرده اند و ما براى كسى كه قيامت را تكذيب كند، آتشى شعله ور و سوزان فراهم كرده ايم! هنگامى كه اين آتش، آنان را از مكانى دور ببيند، صداى وحشتناك و خشم آلودش را- كه با نفس زدن شديد، همراه است - مى شنوند و هنگامى كه در جاى تنگ و محدودى از جهنّم افكنده شوند در حالى كه در غل و زنجيرند فرياد و واويلاى آنان بلند مى شود!)

اين كلام خداوند كه از زبان واعظ بيان مى شد آنچنان دلها را نرم و افكار را به وضع آتش و عذاب روز قيامت توجه داد كه از جمله افرادى كه منقلب شدند شعوانه بود.

او آنچنان تحت تأثیر آيه شريفه قرار گرفته بود كه از پس پرده صدا زد: جناب واعظ! من يكى از روسياهان درگاهم، اگر توبه كنم خداوند مرا مى آمرزد؟ واعظ گفت: آرى، اگر چه گناهت همانند گناه شعوانه باشد. او گفت: من همان شعوانه ام كه در گناه و معصيت شهره شهرم؛ ولى حالا ديگر ميخواهم، با خدايم آشتى كنم و ديگر پيرامون معصيت نروم. واعظ او را به كرم و لطف و عنايات بى پايان خداوند متعال، اميدوار كرد. و او هم توبه كرد و بندگان و كنيزكان را آزاد كرده، ملتزم درگاه الهى شده و مشغول عبادت و جبران گذشته ها شد.

و بقول شيخ بهائى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باز آى هر آنچه هستى باز آى  |  | گر كافر و گبر و بت پرستى بازآى  |
| اين درگه ما درگه نوميدى نيست  |  | صدبار اگر توبه شكستى بازآى  |

بلى، خداى مهربان، هرگز دوست ندارد كه بندگانش از رحمت واسعه ماءيوس شوند؛ همچنانكه فرموده: (قُلْ يا عِبادِىَ الَّذينً اَسْرَفُوا عَلى اَنْفُسِهِمْ، لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللّهِ، اِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً اِنَّهُ هُوَ الْفُغُورُ الرَّحيمْ) (164): (بگو: اى بندگان من، كه بر خود اسراف و ستم كرده ايد! از رحمت خداوند نااميد نشويد كه خدا همه گناهان را مى آمرزد، زيرا او بسيار آمرزنده و مهربان است.) (165)

## 53- مناظره علاّمه حلّى؛

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زمانى كه، به سلطان محمد خدابنده، نوه هلاكوخان مغول، اطلاع دادند: علاوه بر چهار مذهب اهل تسنن، مذهب ديگرى بنام شيعه، در بين مذاهب اسلامى وجود دارد؛ و رهبر آنان علاّمه حلّى، (166) يكى از مجتهدين و نامداران اين فرقه در شهر حلّه عراق، زندگى مى كند؛ او تصميم گرفت كه علاّمه حلّى را به سلطانيه قزوين كه مركز حكومت وى بود دعوت كند. مجلس و محفلى تشكيل داده و علاّمه را با بزرگان اهل تسنن، مواجه ساخت. هنگام مباحثه، علاّمه بر همه علما غلبه يافت و در نتيجه شاه و تمامى درباريان به مذهب شيعه گرويدند و اسامى ائمه معصومين عليهم‌السلام را بر سكّه ضرب نموده و در خطبه ها قرائت كردند.

روزى علاّمه حلّى، در مجلس سلطان و در پايان مناظره با علماء، خطبه بليغى در بيان اثبات مذهب شيعه اماميه، ايراد نمود و چون بنامهاى مقدس ‍ چهارده معصوم عليهم‌السلام رسيد؛ علاوه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر همه آن بزرگان صلوات فرستاد. در اين موقع سيّدى از اهل موصل -كه شخصى ناصبى و از دشمنان خاندان رسالت بود، - برآشفت و خطاب به علاّمه گفت: شما شيعيان، چه دليلى داريد كه بر غيرپيامبر، صلوات و درود مى فرستيد؟

علاّمه بدون تاءمّل فرمود: دليل ما اين آيه قرآن است كه خداوند مى فرمايد: (اَلَّذينَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ، اُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) (167): (كسانى كه هرگاه مصيبتى به آنها مى رسد، مى گويند: ما از آنِ خدائيم و بسوى او بازگشت مى كنيم، درود و رحمت خداوند بر آنان باد و آنها هدايت يافته گان هستند.)

سيد موصلى، با ناراحتى گفت: كدام مصيبت بر خاندان پيامبر و امامان شما رسيده است كه طبق اين آيه شايسته درود و صلوات خداوندى باشند؟

علامه فرمود: كدام مصيبت دردناكتر و دشوارتر از اين مى تواند باشد كه مانند تو، فرزند نااهلى، از ميان آنها پيدا شده و ديگران را بر آل رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله مقدم داشته؛ تا آنجا كه حاضر نباشد، اين همه فضائل و مناقب پدران پاك خويش را بشنود. حاضران مجلس، همگى از پاسخ به موقع علاّمه خنديده و حاضر جوابى و كلام زيباى آن دانشمند فرزانه را، تحسين كردند. (168) (169)

## 54- بيانات حضرت رضا عليه‌السلام در مجلس مأمون

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در مجلس مأمون، حضرت رضا عليه‌السلام موقعى كه فضائل عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را با استدلال به آيات قرآنى بيان مى فرمودند، در ضمن شمارش و بيان آيات قرآنى چنين فرمودند: هفتمين آيه اين است: (اِنَّ اللّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يَصَّلُونَ عَلَى النّبى يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلَّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً) (170): (خدا و فرشتگان بر روان پاك پيامبر صلوات و درود مى فرستند و شما هم اى اهل ايمان درود بفرستيد و با تعظيم و اجلال بر او سلام كنيد و تسليم فرمان او شويد.) مسلمانان گفتند: يا رسول الله! ما معنى تسليم را فهميديم كه بايد تسليم فرمان شما باشيم، امّا چگونه صلوات بگوئيم. فرمود: مى گوئيد: (اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَما صَلَّيتَ عَلى اِبْراهيمَ وَ آلِ اِبْراهيمَ اِنَّكَ حَميدٌ مَجيدٌ)

بعد حضرت رضا عليه‌السلام خطاب به حاضرين فرمود: آيا در اين سخن خلافى هست؟ گفتند: نه. در اين هنگام مأمون گفت: اين سخن، اجماعى است و هيچ اختلاف در بين امت نيست. آيا در مورد آل و فضيلت آل محمد، سخنى واضحتر از اين مى توانيد از قرآن بيان بفرمائيد؟ حضرت رضا عليه‌السلام فرمودند: بلى، شما به من بگوئيد، در اين آيه شريفه: (يسَّ وَالْقُرْآنِ الْحَكيمِ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلينْ عَلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ) (171): (يس! قسم به قرآن كريم، كه تو قطعاً از رسولان خداوند هستى، بر راهى مستقيم قرار دارى). مقصود از يس چيست؟ علماى مجلس گفتند: معنى يس، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است و كسى در آن شكّى ندارد.

امام هشتم فرمود: در اين آيه شريفه، خداوند متعال بر محمد و آل محمد فضيلتى عنايت كرده است كه كسى نمى تواند، حقيقت آن را درك كند؛ مگر از راه تعقل و تفكر، براى اينكه خداوند متعال در كتاب مقدس ‍ خويش، به غير از انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر هيچ كس سلام نفرستاده و فرموده: (سَلا مٌ عَلى نُوْحٍ فِى الْعالَمينَ) (172): (سلام بر نوح در ميان جهانيان.) و فرمود: (سَلامٌ عَلى اِبْراهيمَ) (173): (سلام و تحيت خداوندى، بر ابراهيم باد) و فرمود: (سَلامٌ عَلى مُوْسى وَ هارُونَ) (174) و در هيچ جاى قرآن، نفرمود: سَلام عَلى آلِ نوح و سلام على آل ابراهيم و سلام على آل موسى و هارون. فقط فرمود: (سَلامٌ عَلى آلِ يس) (175) يعنى: آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين. مأمون بعد از اين بيان عالى و استدلال قرآنى حضرت رضا عليه‌السلام خطاب به حاضرين گفت: اكنون فهميدم كه شرح اين آيات و بيان آنها در نزد معدن نبوت و اهل بيت عصمت مى باشد. (176)

## 55- اهل ذكر مائيم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت رضا عليه‌السلام در همان مجلس مأمون، در شمار آياتى كه براى فضيلت اهل بيت عليه‌السلام نقل مى كرد، اين آيه را (فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ) (177): (اگر نمى دانيد، از اهل ذكر از [آگاهان] بپرسيد) قرائت كرده و فرمود: ما اهل ذكر هستيم اگر نمى دانيد از ما خانواده بپرسيد. دانشمندان مجلس گفتند: مقصود خداوند از اهل ذكر يهود و نصارى هستند.

امام ابوالحسن الرضا عليه‌السلام فرمود: سبحان الله! اگر ما پرسيديم، و آنها هم، به دين خودشان دعوت كردند و گفتند دين ما بهتر از دين اسلام است؛ آيا چنين كارى بر ما جايز است؟ مأمون سؤال كرد: يا اباالحسن! آيا ممكن است، اين سخن را بشكافيد و شرح دهيد، تا خلاف ادّعاى اينها ثابت شود؟

حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود: بلى، ذكر، رسول الله است و ما (اهل بيت)، اهل آن حضرت هستيم و اين در كتاب خدا بيان شده، آنجا كه در سوره طلاق مى فرمايد: (فَاتَّقُوا اللّهَ يا اُولىِ الاَْلْبابِ الَّذينَ امَنُوا قَدْ اَنْزَلَ اللّهُ اِلَيْكُمْ ذِكْراً، رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللّهِ مُبَيِّناتٍ) (178): (از مخالفت فرمان خداوند بپرهيزيد، اى خردمندانى كه ايمان آورده ايد! زيرا خداوند ذكر را بر شما فرستاده رسولى كه آيات روشن خدا را بر شما تلاوت مى كند.) پس ذكر، رسول الله است و ما هم اهل ذكر هستيم. (179)

## 56- يك مناظره خونين

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وليد ابن عبدالملك، پنجمين خليفه اموى، (76 - 96)، به خالد بن عبدالله دست نشانده خويش در مكه، نامه اى نوشته و در آن خواستار دستگيرى مردان نامدار عراق شد و اضافه كرد، آنان را بعد از دستگيرى، در شهر واسط، به نزد حجّاج بن يوسف (180) روانه كن. و او هم طبق فرمان خليفه سعيد ابن جُبَير (181) (مرد با شخصيت و نامدار عراق و يار باوفاى امام على ابن الحسين عليه‌السلام را دستگير كرده و در عراق نزد حجاج فرستاد.

حجاج كه بعد از مدّتها تلاش طاقت فرسا، به سعيد ابن جبير، دست يافته بود؛ با اينكه با سعيد، آشنائى داشت -امّا براى اهانت - از او پرسيد؛ اى مرد، نامت چيست؟ سعيد گفت: نام من سعيد ابن جُبِير است.

حجاج: نه! تو شقى ابن كسير (182) مى باشى. سعيد: مرا چنين ناميده اند، تو هر طور دوست دارى مرا صدا بزن. حجّاج: من ترا مى كشم، از همينجا به جهنم خواهم فرستاد. سعيد: اگر مى دانستم چنين قدرتى دارى، ترا عبادت مى كردم! حجاج: درباره پيامبر چه مى گوئى؟ سعيد: او پيامبر رحمت و شفيع امت بود. حجاج: درباره على چه مى گوئى؟ آيا او اهل بهشت است يا جهنم؟ سعيد: اگر مى توانستم به بهشت و جهنم، راه يابم، مى گفتم، چه كسى در بهشت است و چه كسى در جهنم!

بعد از مدتى مكالمه، حجاج كه از جوابهاى سعيد، درمانده شد براى تضعيف روحيه آن بزرگوار، به مُغنيّه ها دستور داد تا در حضور سعيد به نوازندگى و خوانندگى و رقاصى پرداختند. در اينحال سعيد شروع كرد به گريه كردن.

حجاج گفت: واى بر تو چرا گريه مى كنى؟ سعيد: حجاج! ويل نام چاهى است در جهنم، كه عذاب آن بسيار سخت است و آنجا جاى گنهكاران مى باشد. حجاج: چگونه مى خواهى ترا بكشم؟ سعيد: هر طور كه خودت دوست دارى مرا بكش، بخدا قسم، همانطور در روز قيامت در پيشگاه عدل الهى، ترا قصاص خواهم كرد. بالاخره حجاج به ماءمورين دستور داد: او را طبق معمول در حضور من گردن بزنيد!

جلاّد، دستهاى سعيد را از پشت بست، سعيد رو به قبله نشسته و اين آيه را خواند: (اِنّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذى فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَْرْضَ حَنيفاً وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ) (183): (من روى خود را بسوى كسى كردم كه آسمانها و زمين را آفريده، من در ايمان خود خالصم و از مشركان نيست.) حجاج گفت: صورت او را از قبله برگردانيد. وقتى روى او را برگردانيدند، اين آيه را تلاوت فرمود: (فَاَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ) (184): (بهر سو روى بگردانيد، خدا آنجاست.)

حجاج فرمان داد: صورت او را بطرف زمين بگذاريد و سر او را از قفا جدا كنيد. سعيد اين آيه را خواند: (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فيها نُعيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ ت ارَةً اُخْرى) (185): (ما شما را از زمين آفريديم و در آن باز مى گردانيم و بار ديگر در قيامت شما را از آن بيرون مى آوريم.)

بعد گفت: (اَشْهَدُ اَنَّ لااِلهَ اِلا اللّه وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُوُلُهُ) و اضافه كرد: خدايا بعد از من به حجاج مهلت مده، كسى را بقتل برساند. و بيش از اين جلاّد به او مهلت نداد و سر نازنين سعيد را از قفا جدا نمود. و چون سر از بدن جدا شد؛ چند مرتبه گفت: لااله الاّالله.

و اين چنين بود كه سعيد، در ماه شعبان، 95 قمرى، در سن 45 سالگى بدرجه رفيه شهادت نائل شد. بعد از شهادت سعيد، وضع حجاج دگرگون شد و پانزده روز بيشتر زنده نماند و در اين مدت، فرصت نيافت كسى را بكشد، چون بخواب مى رفت، سعيد را با حالتى خشمگين مشاهده مى كرد كه به او حمله كرده و مى گويد: اى دشمن خدا! گناه من چه بود؟ كه مرا كشتى؟ و او در اين مدت مدام، از خواب مى پريد و مى گفت: مرا با سعيد جبير چه كار بود؟ (186)

## 57- على عليه‌السلام از ديدگاه قنبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى حجاج بن يوسف ثقفى، به اطرافيانش گفت: امروز دوست دارم، يكى از دوستان على را بكشم و با ريختن خون او، بخدا تقرب جويم. گفتند: امير! كسى بيشتر از قنبر على را خدمت نكرده است. فوراً دستور داد قنبر را دستگير كرده و بحضور آوردند. حجاج به او گفت: تو براى على چه خدمتى مى كردى؟ فرمود: من آب وضو، براى آن بزرگوار مى آوردم. گفت: على بعداز وضو چه مى خواند؟ قنبر جواب داد: اين آيه شريفه را قرائت مى فرمود: (فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِرُّوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ اَبْوابَ كُلِّ شَىٍ، حَتى اِذا فَرِحُوا بِما اُوتُوا اَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَاِذاهُمْ مُبْلِسُونَ) (187): (هنگامى كه آنچه را به آنها يادآورى شده بود، فراموش كردند؛ ما هم درهاى تمام نعمتها را به روى آنها گشوديم، تا كاملاً خوشحال شده و به آن دل بستند. ناگهان آنها را گرفتيم، در اين هنگام همگى ماءيوس شدند.)

حجاج گفت: حتماً اين آيات را بر ما تاويل مى كرده است؟ قنبر جواب داد: آرى! حجاج گفت: تو بنده على مى باشى؟ فرمود: نه! من بنده خدا هستم و غلام علىّ، آن آقائى كه با دو شمشير با دشمن مى جنگيد، و با دو نيزه مبارزه مى كرد و به دو قبله نماز خواند، و دوبار هجرت كرد، و يك لحظه به خداوند كافر نشد. من بنده آن آقائى هستم، كه بهترين اهل ايمان، و چشم و چراغ رزمندگان، و يادگار پيامبران، و پيشواى مسلمانان و زبان گوياى رسول رب العالمين بود. (188)

حجاج گفت: از طريقه و روش على دست بردار. قنبر گفت: تو طريقه اى بهتر از آن نشانم بده، تا من پيروى كنم. حجاج گفت: چگونه ترا بكشم؟ قنبر: هر طور كه دوست دارى؟ امّا آقاى من، به من خبر داده كه تو مرا، مثل گوسفندان ذبح خواهى كرد!

حجاج گفت: روش خوبى است. بعد دستور داد، سر از بدن او جدا كرده و آن خدمتگزار آستان مقدس علوى را بشهادت برسانند. (189)

## 58- شيفته پيامبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابو عبدالله ثوبان (190) غلامِ حضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و از عمق جان آن حضرت را دوست مى داشت. او هر موقع از آن بزرگوار جدا مى شد بى طاقت مى شد. روزى با حالتى پريشان و بدنى لرزان و رنگى متغير، وارد محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شد، حضرت پيامبر سئوال كرد: ثوبان، ترا چه شده آيا مريض شده اى؟ گفت: نه يا رسول الله، من دردى ندارم، ولى ياد آخرت مرا بى تاب كرده! من يك روز است كه شما را نديده ام، اين حالت به من عارض شده! و اگر انشاءالله در آخرت به بهشت رفتم، من همنشين غلامان خواهم شد و شما با انبياء الهى محشور مى شويد و ابداً شما را ملاقات نخواهم كرد!

در اين هنگام بر پيامبر بزرگوار اسلام، حالت وحى رخ داده و اين آيه شريفه نازل شد: (وَ مَنْ يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَاُولئِكَ مَعَ الَّذينَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبيّينَ وَالصِّديقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ وَ حَسُنَ اوُلئِكَ رَفيقاً) (191): (و آنان كه خدا و رسول را اطاعت كنند، البته با كسانى كه خدا به آنها لطف و عنايت كامل فرموده يعنى با پيامبران و صديّقان و شهيدان و نيكوكاران، در بهشت با هم خواهند بود و آنان چقدر رفيقان خوبى هستند.) (192)

## 59- عاشق خدا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن جُنْدب كوفى، شخصيتى وارسته و بزرگمردى كه مورد اعتماد و عنايت حضرت كاظم و حضرت رضاعليهما‌السلام بود و از طرف آنان وكالت داشت. او يكى از شخصيت هاى برجسته جهان تشيّع، در عصر خويش محسوب مى شود؛ تا آنجائى كه روزى حضرت ابوالحسن عليه‌السلام در حق وى فرمود: اِنَّ عَبْدَاللّهِ ابْنِ جُنْدَب لَمِنَ الْمُخْبِتينْ: او از مختبين است يعنى از كسانى است، كه خداوند متعال آنان را مژده داده است. آنجا كه مى فرمايد: (وَ بَشِّر الْمُخْبِتينَ الَّذينَ اِذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) (193): (بشارت بده فروتنان و متواضعان را، آنانى كه چون پيش آنان، خدا را ياد كنند، دلهاشان هراسان شود.

يونس ابن عبدالرحمان (194)، در مورد عظمت و بزرگوارى شخصيت وى مى گويد: در مراسم عرفات عبدالله را ديدم كه دستها بسوى آسمان بلند كرده و آب ديده اش بر رخسارش جارى بود و مدام اشك مى ريخت و دعا مى كرد وقتى تمام شد گفتم: وقوف هيچكس را بهتر از تو نديدم عجب حال خوشى داشتى؟

گفت: بخدا سوگند يك كلمه براى خودم دعا نكردم همه اش براى برادران مومنم دعا مى كردم؛ زيرا از امام موسى عليه‌السلام شنيدم كه فرمود: هر كس در پشت سر برادر مومن خويش براى او دعا كند از عرش ندا مى دهند كه براى تو صد هزار برابر او باد. و من نخواستم از صد هزار دعاى تضمين شده فرشتگان دست بردارم. (195)

## 60- ناپلئون از قرآن مى گويد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ناپلئون بناپارت، (196) امپراطور فرانسه و چهره معروف عالم سياست در عرصه بين الملل، روزى در مورد اسلام و مسلمانان فكر مى كرد و اينكه چطور مى شود، بر كشورهاى اسلام تسلط يافت و مسلمانان را تحت سيطره فرانسه درآورد. از مشاورين خود سؤال كرد: مركز مسلمين كجاست؟ مصر را معرفى كردند. او بسوى مصر حركت كرد؛ پس از ورود به كتابخانه مهم آن شهر رفته و به مترجم گفت: يكى از مهمترين كتابهاى اينها را برايم بخوان و او قرآن را باز كرده و در اول صفحه، اين آيه را مشاهده كرد: (اِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِى لِلَّتى هِىَ اَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنينَ الَّذينَ يَعْلَمُونَ الصّالِحاتِ اَنَّ لَهُمْ اَجْراً كَبيراً) (197): (اين قرآن، به راهى كه استوارترين راههاست، هدايت مى كند، و به مؤمنانى كه اعمال صالح انجام مى دهند، بشارت مى دهد كه براى آنها پاداش بزرگى است.)

مترجم، آيه را براى ناپلئون خواند و ترجمه كرد. از كتابخانه بيرون آمدند، شب را تا صبح، ناپلئون به اين آيه و پيام آن فكر مى كرد. صبح بيدار شده، دو مرتبه بكتابخانه آمدند؛ از مترجم خواست، همان كتاب ديروزى را دوباره براى او بخواند و معنى كند و او هم آياتى را خوانده و ترجمه نمود.

شب را باز در فكر و انديشه قرآن و مفاهيم عالى آن به سحر رساند. روز سوم هم، مثل دو روز قبل، آياتى خوانده و براى ناپلئون ترجمه شد. بعد از اينكه از كتابخانه بيرون آمدند سؤال كرد: اين كتاب چه جايگاهى، در بين ملت مسلمان دارد و چقدر به آن اهميت مى دهند؟ مترجم گفت: آنها معتقدند كه اين قرآن كتاب آسمانى است و بر پيامبر اسلام نازل شده، همه اش كلام خداست.

ناپلئون دو جمله گفت، يكى به نفع مسلمانان و ديگرى به ضرر آنان.

او گفت: آنچه من از اين كتاب فهميدم: اگر مسلمانان فرامين و احكام جامع اين كتاب را فراگيرند و به آن عمل كنند، ديگر روى ذلّت نخواهند ديد. و اضافه كرد: تا زمانيكه، اين قرآن در بين مسلمين حكومت كند، در پرتو تعاليم برنامه هاى آن، مسلمانان تسليم ما نخواهند شد؛ مگر اينكه بين اين كتاب و آنان فاصله ايجاد شود. (198)

## 61- مناظره پير زال با عمروليث (199)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمروليث صفّارى، در زمستانى بسيار سرد، با سپاه خويش وارد شهر نيشابور شد و از شدت سرما، با لشكريانش، به خانه هاى مردم وارد شده و مسكن گزيدند. پيرزنى پنج اطاق داشت؛ همه اش را آنان اشغال كردند. آن زن، به يكى از فرماندهان عمروليث شكايت كرد و او گفت: فردا، موقعى كه من پيش عمرو هستم، بيا و تقاضاى خود را بيان كن.

پير زن فرداى آن روز آمده و به عمرو اظهار داشت: يا امير! من زن پيرى هستم و همه اطاقهاى مرا سپاهيان تو اشغال كرده اند و مرا با پنج دختر و عروس در يك اطاق جاى داده اند و ما در آنجا هم آسايش و امنيت نداريم، زيرا سربازان تو آنجا رفت و آمد مى كنند، و اين زيبنده جوانمردى مثل تو، نمى باشد. عمرو با ناراحتى گفت: پس همراهان ما، در اين سرماى شديد چه كنند؟ دور شو، راست گفته اند: كه زنان بيعقل هستند! پيرزن روى برگردانده و رفت.

همينكه دور شد، فرمانده مذكور، به عمروليث گفت: يا امير! اين زن بسيار دانا و پرهيزگار و اهل عبادت است؛ خوب بود كه در مورد او لطف و مهربانى مى كرديد. عمرو دستور داد: پير زن را برگردانيد. وقتى او را آوردند، پرسيد: قرآن خوانده اى؟ جواب داد: آرى! عمرو گفت: مگر اين آيه را نخوانده اى؟ (اِنَّ الْمُلُوكَ اِذا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوها وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّهً وَ كَذلِكَ يَفْعَلُونَ) (200): (پادشاهان هنگامى كه وارد منطقه آبادى شوند، آن را به فساد و تباهى مى كشند و عزيزان آنجا را ذليل مى كنند آرى كار آنان، همين گونه است.

پيرزن گفت: خوانده ام، امّا از جناب امير، تعجب مى كنم! كه در همين سوره نمل، چرا اين آيه را نخوانده است؟: (فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاويةً بِما ظَلَمُوا اِنَّ فى ذلِكَ لاََّيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) (201): (اين خانه هاى ستمگران است، بخاطر ظلم و ستمگرى خالى مانده است و در اين كار نشانه عبرتى است، براى كسانى كه آگاهند.)

اين سخن، همانند صاعقه اى بر جان عمروليث فرود آمد و چنان او را منقلب كرد كه لرزشى اندامش را فرا گرفت و آب در ديدگانش نمايان شد. گفت: اى مادر! برو و تمام خانه ات را تصرف كن، بعد از اين سپاهيان من در اين شهر نخواهند ماند.

بعد دستور داد منادى ندا دهد: تا سه ساعت، هر سربازيكه از شهر بيرون نرود، يا در خانه رعيتى ديده شود، كشته خواهد شد. و محلى را بنام (شادياخ) در كنار نيشابور اردوگاه خود قرار داد و تمام سپاه آنجا خميه زدند. (202)

## 62- از آداب دوست يابى در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از خويشاوندان حضرت سجاد عليه‌السلام نزد آن حضرت آمد و به آن بزرگوار جسارت كرده و ناسزا گفت؛ و حضرت، در جواب او چيزى نفرموده و سكوت كرد.

بعد از آنكه او از مجلس حضرت بيرون رفت، پيشواى چهارم به اطرافيان خود فرمود: گفته هاى اين شخص را شنيديد؟ حالا دوست دارم همراه من بيائيد، تا جواب مرا بشنويد. گفتند: يا بن رسول الله! ما مى آئيم، ولى دوست داشتيم جواب دشنامهاى او را همينجا مى فرموديد. امام عليه‌السلام نعلين خود را پوشيده و در حالى كه اين آيه شريفه را زمزمه مى كرد: (وَالْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَالْعافِينَ عَنِ النّاسِ وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ. ) (203): (انسانهاى نيكوكار خشم خود را فرو مى برند و از خطاى مردم مى گذرند و خداوند نيكوكاران را دوست دارد.) از محل خود حركت كرد.

راوى مى گويد: از تلاوت اين آيه فهميدم كه حضرت به او نيكى خواهد كرد، وقتى به در منزل آن مرد رسيديم؛ حضرت او را صدا زده و فرمود: باو بگوئيد كه على بن الحسين است. چون او صداى آقا را شنيد، فوراً براى دفاع از خود آماده شد و در اينكه حضرت جسارتهاى او را پاسخ خواهد داد، ترديدى برايش باقى نماند.

وقتى چشم حضرت به او افتاد، اظهار داشت: اى برادر! تو پيش ما آمدى و چنين و چنان گفتى، هرگاه آن بديهائى كه به من نسبت دادى، اگر در من هست، از خدا مى خواهم مرا بيامرزد و اگر نيست از خدا مى خواهم ترا بيامرزد. آن مرد، وقتى چنين رفتارى را مشاهده كرد، حالش دگرگون شد و بعد از آنكه ميان ديدگان حضرت را بوسيد، گفت: آنچه من گفتم در شما نيست و من به اين صفات سزاوارترم. (204)

## 63- اعتراض پادشاه روم به آيه قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در زمان خليفه دوم، سفيرى از جانب قيصر روم به مدينه آمد، و اظهار داشت: من سخنى با خليفه مسلمانان دارم. او را پيش خليفه بردند. او به خليفه گفت: شما ما را به دين اسلام دعوت مى كنيد و حال آنكه خودتان در دين اسلام، شك و ترديد داريد؟ خليفه گفت: چطور؟ سفير جواب داد: مگر شما هر روز در فريضه نماز، اين كلام را نمى گوئيد؟ (اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ): (خدايا! ما را به راه راست، هدايت فرما.) پس اگر خود را حق مى دانيد و راه حق را يافته ايد؟ اين طلب هدايت به راه راست چه معنى دارد؟

خليفه و اطرافيان متحير ماندند؛ ماجرا را به حضرت امير عليه‌السلام رساندند. حضرت فرمود: مراد از (اِهْدِنا) يعنى: همچنانكه بما توفيق عطا فرمودى، تا عبادت و بندگى ترا، در گذشته و حال بجا آورده ايم، همچنان ما را توفيق عنايت فرما، در بقيه عمر خود نيز عبادت ترا بكنيم؛ و ما را در صراط مستقيم ثابت و پايدار بدار. (205)

## 64- آيه ساختگى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصمعى مى گويد: موقعى كه در ناحيه صحرا، گردش مى كردم، كيسه زر با خود داشتم و آنرا به بنا به علتى به يكى از زنان باديه نشين امانت سپردم، بعد برگشته و از وى آنرا خواستم، او انكار كرد. او را پيش بزرگ آن قبيله بردم و او همچنان، بر انكار خويش پافشارى كرد. بزرگ قبيله گفت: تا آنجائى كه من مى دانم، به غير از قسم خوردن، راهى براى اثبات نيست. گفتم: گويا فرموده خداوند را نشنيده اى:

وَ لا تَقْبَلْ لِسارِقَةٍ يَمينا

وَ لَوْ حَلَفَتْ بِرِبِّ الْعالَمينا

از زن دزد، سوگند نپذير

ولو به پروردگار جهانيان، قسم خورد.

گفت: راست مى گوئى و از او به تهديد، اقرار گرفت و آن امانت را به من برگرداند. سپس -مانند كسى كه، تازه چيزى به يادش افتاده باشد- رو به من كرده و گفت: اين آيه كه خواندى، در كدام سوره است؟ گفتم آنجا كه مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَلا هِبى بِصَحْنِكَ فَاصْبَحينا  |  | وَ لا تَبْقى خَمورَ الاَْنْدَرينا (206)  |

گفت: سبحان الله، من گمان داشتم كه آن آيه در سوره (اِنّا فَتَحْنالَكَ فَتْحاً مُبيناً) (207): (همانا ترا پيروزى داديم، پيروزى آشكار.) مى باشد.

## 65- شوراى معارضه با قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هشام بن حكم، شاگرد ممتاز مكتب جعفرى عليه‌السلام مى گويد: چهار تن از بزرگان و اُدْباى دَهْريه (مادّى گرايان) بنامهاى عبدالكريم ابن ابى العوجا، عبدالملك ديصانى، عبدالله بن مقفّع و عبدالملك بصرى، در مسجد الحرام جلسه تشكيل داده و درباره حج، گفتگو مى كردند و همچنين راجع به نفوذ اسلام در جوامع مختلف و توجه روزافزون مسلمانان به احكام و دستورات مذهبى و متحمل شدن آنان رنجها و مشقاتى را كه در اين راه بر آنان مى رسد، سخنانى مطرح كرده و در مورد چگونگى مبارزه با اسلام، مطالبى مى گفتند.

پس از بيان نقطه نظرات خويش، به اين نتيجه رسيدند كه بايد اساس ‍ دين اسلام را از بين برد و آن قرآن است در همانجا قرآن را بين خود، به چهار بخش تقسيم كردند؛ تا هر كدام با فرصت كامل آنرا مطالعه نموده و ايرادهائى ادبى و علمى آشكارى بر آن گرفته و در جلسه بعدى، -يعنى موسم حج سال آينده - در همان جا گرد هم آمده و ايرادات خود را بين مسلمانان نشر دهند و بدينگونه قرآن را نقض كرده و دين اسلام را از پايه نابود كنند.

بعد از اين قرارداد از همديگر جدا شده و رفتند. چون سال بعد در ايّام حج اجتماع نمودند و از يكديگر از موضوع قرار داد سال گذشته پرسيدند. اول ابن ابى العوجاء، معذرت خواهى كرده و گفت: من قرآن را مطالعه كردم، چون به اين آيه رسيدم: (لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ اِلا اللّهُ لَفَسَدَتا) (208): (اگر در آسمان و زمين جز اللّه خدايان ديگرى بود، فاسد مى شدند و نظام جهان به هم مى خورد.)

مطالعه اين آيه مرا به وحشت انداخت و بلاغت آن، از تعرض به آيات ديگر مرا بازداشت. بعد از او عبدالملك ديصانى، با اعتذار گفت: من ضمن مطالعه، وقتى به اين آيه رسيدم: (يا اَيُّهَا النّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ، اِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُوْنِ اللّهِ، لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ، وَ اِنْ يَسْلُبُهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً، لايَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ، ضَعُفَ الطّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ) (209): (اى مردم! مثلى زده شده است. به آن گوش فرار دهيد: كسانى را كه، غير از خدا مى خوانيد، هرگز نمى توانند مگسى بيافرينند، هر چند براى اين كار دست به دست هم دهند؛ و هرگاه مگس چيزى از آنها بربايد، نمى توانند آنرا باز پس گيرند. هم اين طلب كننده گان ناتوانند و هم آن مطلوبان.) دقت در معنى و لفظ اين آيه مرا حيران ساخت و از كارى كه در نظر داشتم منصرف شدم!

سپس عبدالملك بصرى گفت: بلاغت اين آيه سوره يوسف: (فَلَمّا اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجيّاً) (210): (هنگامى كه برادران، از بازگرداندن او [بنيامين] ماءيوس شدند، به كنارى رفته، با خود خلوت نمودند.) مرا مبهوت ساخت و من از ادامه كار منصرف شدم!

و در آخر، عبدالله بن مقفع اظهار داشت: آيه سوره هود، درباره چگونگى طوفان نوح كه آغاز و پايان آن داستان مفصل را، در يك آيه، گنجانده است؛ آنچنان مرا تكان داد كه قدرت انديشه در آيات ديگر، برايم نماند:

(وَ قيلَ يا اَرْضُ اَبْلَعى مَاءَكِ وَ يا سَماءُ اَقْلِعى وَ غيضَ الْماءُ وَ قُضِىَ الاَْمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِىِّ وَ قيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمينَ) (211): (گفته شد: اى زمين، آبت را فرو بر! و اى آسمان، خوددارى كن! و آب فرو نشست و كار پايان يافت و كشتى بر دامنه كوه جودى، پهلو گرفت؛ و در اين هنگام، گفته شد: دور باد قوم ستمگر از رحمت خداوند!

هشام مى گويد: در اين موقع كه آن چهار نفر حيران و سراسيمه به يكديگر مى نگريستند! حضرت صادق عليه‌السلام -كه آنسال به حج آمده بود- بر آنها گذشتند، گوئى آن حضرت، مى دانستند كه اينها، به چه كارى آمده اند و چه مى انديشند. براى همين، اين آيه شريفه را تلاوت فرمود: (قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلى اَنْ يَاءْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لايَاءْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهيراً) (212): (اى پيامبر! به آنان بگو: اگر همه انس و جن گرد هم آيند كه مانند اين قرآن بياورند، نظير آن را نخواهند آورد، هر چند بعضى از آنها پشتيبان بعض ديگر باشند.) (213)

## 66- مناظره ابراهيم عليه‌السلام با نمرود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از آنكه خداوند متعال، با قدرت لايزال خويش، حضرت ابراهيم عليه‌السلام را، از آتش هولناك و سوزان نمروديان، نجات داد؛ آنان در بهت و حيرت فرو رفتند و به قدرت خداى ابراهيم متوجه شدند.

بدين جهت نمرود حضرت ابراهيم عليه‌السلام را احضار كرده و از او پرسيد: خداى تو كيست؟ كه مردم را به پرستش او دعوت مى كنى؟ مگر جز من، خدائى وجود دارد؟! چرا ميان مردم، تفرقه و اختلاف ايجاد مى كنى؟ و چرا بتهاى آنها را شكسته اى؟ اصلاً به من بگو، خداى تو چه كسى است؟ ابراهيم گفت: (رَبّى الذّى يُحْيى وَ يُميتُ) (214): (خداى من آن كسى است كه زنده مى كند و مى ميراند.) او گفت: من نيز زنده مى كنم و مى ميرانم. و براى اثبات اين كار و مشتبه ساختن بر مردم، از روى مغالطه، دستور داد، دو زندانى را حاضر كردند فرمان آزادى يكى، و قتل ديگرى را داد.

ابراهيم گفت: اگر راست مى گوئى: آنرا كه كشته اى زنده كن. بعد فرمود: از اين گذشته، خدا من، آن كسى است كه همه روزه، آفتاب عالمتاب را از افق مشرق مى آورد و اگر راست مى گوئى -كه حاكم بر جهان هستى توئى - خورشيد را از مغرب بياور! در اينجا آن مرد كافر، مبهوت و وامانده شد. (215) و آثار عجز و و زبونى در او آشكار گرديد ولى باز هم دست از عناد برنداشت و فقط از ترس رسوائى، ابراهيم را آزاد ساخت، ولى دستور داد او را از شهر بيرون كنند؛ تا كسى از او پيروى نكند.

ابراهيم هم كه از نمروديان، دل خوشى نداشت آماده رفتن شد، گوسفندان و ساير وسائل خويش را برداشته و حركت كرد. چون تعداد اغنام و احشام ابراهيم زياد بود، نمرود دستور داد، آنها را بنفع حكومت مصادره كنند. ابراهيم گفت: اگر بخواهيد گوسفندان و اموال مرا بگيرد، بايد عمرى را كه در سرزمين شما گذرانده ام و با صرف آن اين اموال را فراهم كرده ام به من برگردانيد.

محاكمه به قاضى نمرود، ارجاع شد و قاضى پس از استماع بيانات متهم، به نفع ابراهيم راى داد و او با اموال و احشام و خانواده، از خطّه فرمانروائى نمرود خارج شده و بسوى شام و بيت المقدس حركت كرد. (216)

## 67- داستان شدّاد بن عاد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بودند كه عزرائيل به زيارت آن حضرت آمد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از او پرسيد: اى عزرائيل! در اين مدّتى كه خداوند متعال ترا ماءمور كرده كه جان مردم را بگيرى، تا بحال اتفاق افتاده است كه بر يكى از اينها ترحّم بكنى و دلت به حال او بسوزد؟

گفت: بلى يا رسول الله! در اين مدّتى كه من بر قبض روح بندگان ماءمور شده ام در دو مورد دلم سوخته است: يكى، روزى بود كه در دريا از تلاطم امواجِ دريا، كشتى شكست و اهل آن غرق شدند، در آن ميان زنى حامله، بر روى تخته ناره اى ماند كه در روى امواج دريا حيران و سرگردان شد، و با حركت آب و موج دريا بالا و پائين مى شد؛ در چنين موقعيتى بود كه فرزند او بدنيا آمد، وقتى كه خواست او را شير بدهد، قادر متعال، فرمان داد: جان مادر را بگير و آن كودك را در ميان امواج سهمگين دريا، رها كن. من در چنين موقعى بود كه بر آن كودك بى نوا، رحم كردم.

بار دوم، زمانى بود كه شدّاد عاد، سالها تلاش كرد و در اين كره خاكى، بهشت روى زمين را بنا نهاد. او در طول سالهاى متمادى، هر چه مى توانست از مرواريد و سنگريزه هاى جواهر و مرجان و زمرّد و طلا و نقره و زبرجد و دُرّ و ياقوتِ مرصَّع، جمع آورى كرده و تمام امكانات خويش را، در زيبائى آن صرف كرد، تا آنجا كه به بهشت شدّاد يا باغ ارم معروف شد.

چنانكه خداوند در قرآن مى فرمايد: (اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ- اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ- اَلَّتى لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِى الْبِلادِ) (217) هنگاميكه بناى آن شهر زيبا، به اتمام رسيد؛ شدّاد با وزيران و اميران بسوى آن حركت كردند، همينكه به مقابل در رسيد؛ پاى راست از ركاب بيرون آورد و پاى چپ، در ركاب اسب بود كه فرمان الهى رسيد: جان آن ملعون را بگير!

چون او را قبض روح كردم، دلم بر وى بسوخت كه بيچاره عمرى به اميد آسايش و راحتى، در آن بناى عظيم و كاخ باشكوه تلاش كرد ولى چشمش ‍ به آن نيفتاد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و عزرائيل عليه‌السلام در اين گفتگو بودند كه جبرئيل نازل شده و اظهار داشت: يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله خدايت سلام مى رساند و مى فرمايد كه به عزّت و جلال من سوگند كه شدّاد بن عاد، همان كودك بود كه در آن درياى بيكران، در روى آب، او را پروردم و از خطرات درياى موّاج، او را حفظ كردم و بدون مادر تربيت كردم و به پادشاهى رساندم ولى او احسان مرا، كفران نمود و پرچم خودبينى و غرور برافراشت و بالاخره، من هم عزّت ظاهرى او را، مبدّل به ذلّت ابدى كردم، تا عاقلان بدانند كه ما كافران را مهلت مى دهيم امّا به حال خود، رها نمى كنيم: (وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا، اَنَّما نُمْلى لَهُمْ خَيْرٌ لاَِنْفُسِهِمْ، اَنَّما نُمْلى لَهُمْ لَيَزْدادُوا اِثْماً، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ) (218): (آنها كه كافر شدند و راه طغيان پيش گرفتند، تصور نكنند اگر به آنان مهلت مى دهيم به سودشان است. ما به آنان مهلت مى دهيم، فقط براى اينكه بر گناهان خود بيفزايند و براى آنها عذاب خواركننده اى آماده شده است. (219)

## 68- داستان مباهله در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از شهرهاى حجاز شهرى است بنام نجران، كه در مرز يمن قرار دارد. در صدر اسلام، اهل آنجا با آئين نصرانيّت مى زيستند، در سال دهم هجرت، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله توسط خالد بن وليد اهالى آن منطقه را به اسلام دعوت فرمود و گروه بسيارى مسلمان شدند، ولى بقيه در كيش ‍ نصرانيت باقى ماندند.

به دنبال آن رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نامه اى به روحانيون بزرگ نصاراى نجران نوشته و ضمن دعوت آنان به دين مبين اسلام، فرمود: بنام خداوند، يگانه خداى ابراهيم و اسحاق و يعقوب، من شما را از پرستش ‍ بندگان، به پرستش خداوند يكتا دعوت مى كنم، اگر مى خواهيد، مسلمان شويد! و اگر اسلام را قبول نمى كنيد، بايد جزيه بدهيد والاّ بشما اعلان جنگ مى دهم. آنان، بعد از رسيدن نامه پيامبر به هراس افتادند و با هيئتى مركب از چهارده نفر، به سرپرستى شخصى بنام شرحبيل به مدينه آمدند.

هيئت روحانيون اعزامى از نجران، وارد مدينه شدند و مستقيماً در مسجد، به محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند. روحانيون نجران، چون وقت عبادت خود را نزديك ديدند، ناقوس را براى اعلام نماز بصدا در آوردند. اطرافيان پيامبر از مشاهده اين وضع ناراحت شده و گفتند: يا رسول الله! در مسجد شما، صداى ناقوس؟! فرمود: بگذاريد عبادت خودشان را بجا بياورند.

بعد از اداى مراسم عبادت، به محضر پيامبر رسيده و گفتند: شعار شما در دعوت بسوى خدا چيست؟ فرمود: من مردم را دعوت مى كنم كه بگويند: خدائى جز خداى يكتا وجود ندارد و من هم پيامبر خدا هستم، عيسى بن مريم نيز بنده و مخلوق خداست، غذا ميخورد و آب مى نوشد و سخن مى گويد.

روحانيان نجران گفتند: اگر بنده خدا بود پدرش كيست؟ در همان حال به پيامبر وحى نازل شد كه از آنها بپرس درباره حضرت آدم چه مى گوئيد؟ آيا او بنده و مخلوق خدا نبود كه مانند ساير بندگان ميخورد و مى نوشيد و سخن مى گفت؟ وقتى پيامبر از آنها سوال كرد، گفتند: آرى او چنين بود. در اينجا پيامبر پرسيد: بسيار خوب! پدر آدم كى بود؟ آنها در جواب عاجز شده و مات و مبهوت به همديگر نگاه كردند.

در آن حال خداوند اين آيه را فرستاد: (اِنَّ مَثَلَ عيسى عِنْدَاللّهِ، كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (220): (مَثَل عيسى در نزد خدا، همچون آدم است، كه او را از خاك آفريد و سپس به او فرمود: موجود باش! او هم فوراً موجود شد.) بنابراين ولادت عيسى بدون پدر، هرگز دليل بر اُلُوهيّت او نيست.

وقتى آنها از جواب فرو ماندند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آنها را به اسلام دعوت كرد و آنها براى رهائى خويش تظاهر كرده و گفتند: ما مسلمان شديم، پيامبر فرمود: نه! شما دروغ مى گوئيد و شما را علاقه به صليب موهوم عيسى و شراب خوارى و خوردن گوشت خوك، مانع مى شود تا دين حق را بپذيريد! و چون آنها از پذيرفتن دين اسلام سرباز زدند، در همان لحظه آيه نازل شد: (فَمَنْ حاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَعْنَتَ اللّهِ عَلَى الْكاذِبينَ) (221): (هرگاه بعد از علم و دانشى كه درباره مسيح به تو رسيده باز كسانى با تو به محاجّه و ستيز برخيزند به آنها بگو: بياييد ما فرزندان خود را دعوت كنيم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خويش را دعوت نمائيم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفسهاى خود دعوت كنيم، شما هم از نفسهاى خود؛ آنگاه مباهله كنيم؛ و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهيم.)

نصاراى نجران گفتند: خيلى خوب! اين كارى منصفانه است و بنا گذاشتند براى مباهله در روز آينده آماده شوند. وقتى به منزل رسيدند: سيد و عاقب و اهتم، سه تن از بزرگان نصارى گفتند: اگر محمد، فردا با عده اى از ياران و اصحابش براى مباهله آمد، ما هم با او مباهله مى كنيم و او قطعاً پيامبر خدا نيست. امّآ اگر با خاندانش، براى مباهله حضور يافت، ما به اين كار نبايد دست بزنيم، زيرا اگر او خاندان نزديكش را براى اينكه انتخاب كند و حاضر شود آنها را فدا نمايد، حتماً او پيامبر است و در ادّعاى خويش ‍ راستگو است.

فردا صبح نصاراى نجران آمده و در محل مورد نظر ايستادند و منتظر ورود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند كه ناگاه ديدند: حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالى كه كودكى را در آغوش و كودكى را در دست دارد و زنى پشت سر او، و مردى هم بترتيب، دنبال آن زن به آرامى قدم برمى دارند و با شكوه و جلال خاصى، به پيش مى آيند.

روحانيون نصارا، از مردم حاضر در صحنه، سئوال كردند: اينان چه نسبتى، با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله دارند؟ گفتند: آن مرد على بن ابى طالب، داماد اوست و آن زن فاطمه، دخترش مى باشد و آن دو كودك فرزندان فاطمه و على هستند. روحانيون نصارا، از مشاهده اين منظره نگران شده و جا خوردند؛ بطورى كه شرحبيل، خطاب به همراهانش گفت: اين را بدانيد كه من عذاب را در چند قدمى خود احساس مى كنم، اگر اين مرد فرستاده خدا باشد و با اين وضع دست به نفرين برداريم، تمام ما نابود خواهيم شد، و تا روز قيامت يكنفر نصرانى، در روى زمين باقى نخواهد ماند.

و به اين ترتيب نصاراى نجران، از نفرين پيامبر ترسيده و دست از مباهله برداشتند و عرض كردند: اى ابوالقاسم صلى‌الله‌عليه‌وآله نظر ما اين است كه با تو مباهله نكنيم، تو دين خود را داشته باشد و بگذار ما هم بدين خود باقى باشيم.

پيامبر فرمود: اگر حاضر به مباهله نيستيد مسلمان شويد. اسقف گفت: نه! مسلمان نمى شويم و چون توانائى جنگ نداريم، مانند ساير اهل كتاب، جِزيه (222) مى دهيم. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هم پذيرفت و با آنها مصالحه كرد. (223)

## 69- اعتراض سيوطى بر شيعيان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جلال الدين عبدالرحمن سيوطى، يكى از معروفترين دانشمندان اهل سنّت، در كتاب الاتقان در يك كلامى اهانت آميز، مفسرين عاليمقام شيعه را مورد تعرض قرار داده و در بخش شناختِ شروط مُفَسِّر و مفسَّر و آداب تفسير مى نويسد: و امّا تاءويلى كه مخالف آيه و شرع باشد حرام است، زيرا كه آن تاءويل جاهلان است، چنانكه رافضيان (224) كلام خداوند را در آيه (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقيانِ) (225): تاءويل كرده اند كه اين دو دريا على و فاطمه عليهم‌السلام مى باشند (يَخْرُجُ مِنْهُما اللُولُؤُ وَالْمَرْجانُ (226)) را مى گويند: يعنى حسن و حسين عليهم‌السلام

در حالى كه مؤ لف كتاب الاتقان جناب سيوطى، خودش در تفسير الدّر المنثور (ج 6 ص 142) از ابن مردويه از ابن عباس و انس ابن مالك همان تاءويل فوق را روايت كرده است. (227) و نيز حاكم حسكانى، -از علماى حنفى قرن پنجم - در كتاب شواهد التنزيل (ص 208) روايات متعددى را از ابن عباس، ابن مالك و سلمان فارسى ره، در همين موضوع و به همين مضمون آورده است.

مفسر عاليقدر شيعه شيخ طبرسى، در تفسير مجمع البيان، پس از روايت اين تفسير از سلمان فارسى و سعيد ابن جبير و سفيان ثورى مى گويد: تعجبى ندارد كه اين دو، (على و فاطمه عليهم‌السلام دو دريا باشند به جهت وسعت فضل و بزرگوارى شان و بسيارى خير و سودمنديشان، كه دريا را به خاطر وسعت بحر ناميده اند. (228)

## 70- جلوه اى از اخلاق امام مجتبى عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جمعى از سادات بنى هاشم، شبى در منزل حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام مهمان بودند و از موضوعات مختلف سخن مى گفتند.

در اين موقع يكى از خادمين حضرت غذا آورد و او همينطور كه غذاى داغ را تقسيم مى كرد، مقدارى بر روى بدن مبارك حضرت ريخت و از حرارت آن، پوست بدنش آسيب ديد.

غلام چون اين صحنه را ديد، از كار خود ناراحت شده و زبان به اعتذار گشوده و گفت: سرور من! خداى متعال مى فرمايد: (وَالْكاظِمينَ اَلْغِيْظَ) (229): (پرهيزكاران خشم خود را فرو مى برند.) حضرت فرمود: خشم خود را فرو بردم. و غلام ادامه داد: (وَالْعافينَ عَنِ النّاسِ): (و از خطاى مردم مى گذرند.)

فرمود: از تو عفو كردم و از خطايت درگذشتم. غلام اضافه كرد: (وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ): (و خداوند نيكوكاران را دوست دارد.) فرمود: كه ترا آزاد كرده و پانصد درم هم بخشيدم. (230)

## 71- مأمون و پيرمرد سخندان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مى گويند مأمون الرشيد خيلى حاضر جواب و بديهه گو بود. روزى با اطرافيان و مشاوران خصوصى خود صحبت مى كرد، تا اينكه گفت: در مدت عمرم، فقط سه نفر در سخن گفتن بر من غلبه كرد.

يكى، مادر فضل بن سهل بود كه چون فضل درگذشت، او خيلى گريه مى كرد، من براى تسكين قلب او گفتم: مادر! اگر فضل از دنيا رفت و به سراى باقى شتافت، اينك من، بجاى پسر تو مى باشم و تو را مثلِ يك مادر، گرامى دارم. گفت: بر چنين فرزندى كه مرا چون تو فرزند كسب كند چگونه نگريم؟

دوم آنكه، مردى سياهپوست در مصر ادّعاى نبوت كرد و مى گفت: من موسى بن عمران هستم. او را گفتم: موسى را معجزات بود چون يَد بَيْضا و عصا و غير آن، معجزه تو چيست؟ او گفت: موسى آنگاه معجزه نشان داد كه فرعون گفت: (اَنَا رَبُّكُمْ الاَْعْلى): (من پروردگار برتر شما هستم.) تو هم اين ادّعا را بكن، تا من هم معجزه بياورم.

سوم آنكه، روزى در مركز دادرسى نشسته بودم، شكايت نامه اى را كه مردم كوفه نوشته بودند برايم آوردند و از حاكم خود شكايت داشتند. گفتم: يك نفر از ميان خود انتخاب كنيد و از طرف شما سخن بگويد. پيرمردى را برگزيدند امّا گفتند: يا امير! گوش او سنگين است. گفتم: عيبى ندارد با صداى بلند صحبت مى كنم. پيرمرد شروع به سخن كرد و گفت: يا امير! بر ما حاكمى ظالم و ستمگر فرستاده اى، در نهايت ناجوانمرد و بيدادگرى. سال اول طلا و جواهرات زنان را فروختيم، و در سال دوم، خانه هايمان را فروختيم و در سال سوم، زمين زراعتى و باغ و بستانهايمان را به معرض ‍ فروش گذاشتيم و الان هيچ نداريم، اگر تو به داد ما نرسى، جز خداى تعالى پناهى نخواهيم داشت.

من از گفته هاى او خشمگين شده و گفتم: دروغ مى گوئى! آن كسى را كه بر شما حاكم فرستاده ام، پيش من مردى عادل، دانشمند، امين و پرهيزگار است. آن مرد فوراً گفت: اى امير! اگر او به پيش تو اين صفات را داراست، پس بر تو واجب است كه از عدالت او بر همه خلايق برسانى، نه اينكه ما از عدالت و صفات نيك او بهره مند شده و ديگران محروم باشند. من از اين سخن بسيار خنديدم و آن حاكم را عزل كرده و ديگرى را بجايش فرستادم و با اين سخن لطيف، آنان به مقصود خويش نائل شدند. (231)

## 72- دفاع روز قيامت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى هشام بن عبدالملك، بر يكى از مستخدمين خود خشم گرفته و با عصبانيت به او عتاب مى كرد، آن بيچاره ايستاده بود و در مقام اعتذار، سخنانى كه حاكى، از عفو و گذشت و احسان بود بر زبان مى راند.

در اين حال هشام، بر سر او فرياد كشيد و گفت: هنوز سخن مى گويى! و در پيشگاه من فصاحت و بلاغت عرضه مى كنى؟

آن مرد گفت: يا امير! با آن همه گناه و معصيت كه در نامه اعمال بنده گان مى باشد، آفريدگار جهان در روز قيامت به آنها فرصت مى دهد كه از خود دفاع كرده و با خداوند سخن بگويند؛ چنانكه در قرآن مى فرمايد: (كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها) (232): (هر نفسى براى رفع عذاب از خود، به جدل و دفاع بر مى خيزد.) يا امير! مجرمان در چنان روز هولناكى، مى توانند سخن بگويند و عذر خود را بيان كنند چرا با تو نتوان سخن گفت؟ خشم او به اين سخن فرو نشست و او را آزاد كرد. (233)

## 73- مردى كه به امام صادق عليه‌السلام درس مى داد!!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه‌السلام فرمودند: هر كس، تابع هواى نفس خويش باشد، و خود محور و متكبرانه زندگى كند مانند: آن مردى است كه، بين مردم عوام به تقدس و تقوا مشهور بود و من خواستم او را از نزديك ببينم، بطور ناشناس نزد او رفتم، عده اى را ديدم كه در اطراف او جمع شده اند و او هم با حركات عوام فريبانه، بين آنها ظاهر شده بود، تا اينكه از مريدان خود جدا شده و به تنهائى راهى را پيش گرفت.

من هم بدنبال او راه افتادم، طولى نكشيد كه آن مرد عوام فريب، به جلو مغازه نانوائى رسيد. همينطور كه من حركات او را زير نظر داشتم، با كمال شگفتى ديدم با زيركى تمام، دور از چشم نانوا، دو قرص نان ربوده و زير لباس خويش پنهان كرد. كار عجيب او را حمل بر صحت كرده و با خودم گفتم: شايد با صاحب دكان معامله اى دارد و كار او شرعى است. از آنجا رد شده و مقابل يك مغازه ميوه فروشى رسيد و در مقابل مغازه، مقدارى توقف كرد و سپس همينكه مغازه دار غافل شد، دزدكى دو عدد انار برداشته و پنهان كرد، و اين كار او بر تعجب من افزود.

ولى باز هم من پيش خود فكر كردم؛ شايد معامله اى در كار است امّا بعداً بخودم گفتم: خوب يك معامله قانونى، چه نيازى به دزدى و مخفى كارى دارد؟

من همچنان او را تعقيب كردم، تا اينكه پيش يك نفر مريض رفت و آن دو قرص نان و دو تا انار را پيش او گذاشت.

حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد: در اين موقع، من پيش او رفته و از كارهائى كه انجام داده بود سؤال كردم. او نگاهى به من افكنده و گفت: تو كيستى؟ گفتم: يكى از فرزندان آدم عليه‌السلام از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: بلى بيشتر خود را معرفى كن. گفتم: مردى از اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: از كدام شهر؟ گفتم: از مدينه. گفت: به نظر مى آيد تو جعفر بن محمد باشى؟ گفتم: بلى درست فهميدى! به من گفت: تو با آن همه شرافت نسب و با آن خانواده اى كه به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله منتسب است؟ چرا از علوم جدّ و پدرانت به تو چيزى نرسيده، چرا اينقدر (نعوذ باللّه) جاهل و نادانى؟!

گفتم: از من چه حركت غيرعقلائى سر زده است؟ گفت: مگر اين آيه قرآن را نديده اى؟ (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِئَةِ فَلايُجْزى اِلاّ مِثْلَها) (234): (هر كس كار نيكى انجام دهد ده برابر پاداش ‍ دارد و هر كس كار زشتى انجام دهد يك برابر مجازات خواهد شد.)

خوب، شما با يك حساب ساده مى توانيد هوشمندى مرا در فهم آيات و در بكار بردن بجاى آن درك كنيد و در عوض سرزنش، مرا مدح بكنيد. من دو نان دزديدم و طبق آيه، دو گناه كردم و زمانيكه گناه دزدى دو انار را بر آن اضافه كنى، مى شود چهار گناه، و هنگامى كه آن چهار عدد را تصدّق كردم، چهل حسنه در نامه اعمال من نوشته شد. شما از چهل ثواب، چهار گناه را كم كن، در نتيجه من بدون اينكه يك ريال خرج كنم، صاحب سى و شش ‍ حَسَنه در نامه اعمال خود شدم.

به او گفتم: مادرت به عزايت بنشيند! جاهل و نادان توئى كه با فهم كج خود از قرآن، بيراهه رفته اى! آيات قرآن مثل زنجير بهم مربوط است و در عمل به آيه اى بايد آيه ديگر را هم كه مربوط به آن است، در نظر داشت. مگر اين آيه قرآن را نشنيده اى؟ (اِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقينَ) (235): (خداوند فقط اعمال نيك را از پرهيزگاران مى پذيرد.) تو به گفته خودت، دو انار و دو نان دزديدى و چهار گناه مرتكب شدى و آن چهار تا را بدونِ اجازه صاحبانشان، انفاق كردى و چهار گناه بر گناهان خود اضافه كردى و جمعاً هشت گناه مرتكب شدى و هيچ حسنه اى هم ندارى؟

امام صادق عليه‌السلام فرمود: بعد از اين گفتگو، او همچنان كه با تعجب به من نگاه مى كرد، از او جدا شده و برگشتم. امام عليه‌السلام بعد از نقل اين حكايت فرمود: با چنين تاءويلات نادرست و تفسيرهاى غلط عدّه اى گمراه شده و ديگران را گمراه كرده اند. (236)

## 74- ركن الدّوله و شيخ صدوق

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگاميكه محدث بزرگوار شيعه، مرحوم شيخ صدوق ره، بنا به دعوت اهالى شهر رى، به آن ديار سفر كرد. حسن ركن الدوله، (237) امير با لياقت و هوشمند و دوستدار اهل بيت عليه‌السلام از مرحوم صدوق استقبال كرده و او را با تعظيم و احترام خاصى وارد شهر كرده و به مجلس خويش، دعوت نمود. ايشان در مجلس ركن الدوله حاضر شده و در مورد مسائل مختلف دينى و اعتقادى به سخنرانى و مناظره پرداخت.

در يكى از همان جلسات بود كه، ركن الدوله از شيخ صدوق ره پرسيد: امام، صاحب الامر (عج) در چه زمانى ظهور خواهد كرد؟

شيخ در جواب گفت: خداى متعال، آن حضرت را به سبب حكمت و مصلحتى كه خودش مى داند؛ از نظر مردم غايب ساخته و غير از خداوند متعال كسى از آن آگاه نيست و در حديث داريم كه: (مَثَلُ الْقائِم مِنْ وَلَدى مَثَلُ السّاعَةِ): (يعنى مَثَل فرزندم، حضرت قائم عليه‌السلام مانند قيامت است.) و در مورد قيامت خداوند مى فرمايد: (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ اَيّانَ مُرْساها قُلْ اِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبّى لايُجلّيها لِوَقْتِها اِلاّ هُوَ ثَقُلَتْ فى السَّمواتِ وَالاَْرْضِ لاتَاءْتيكُمْ اِلاّ بَغْتَةَ): (درباره قيامت از تو سئوال مى كنند: كى فرا مى رسد؟ بگو: علم آن فقط نزد پروردگار من است و هيچ كس جز او نمى تواند وقت آن را آشكار سازد؛ امّا قيامت در آسمانها و زمين سنگين و بسيار پراهميت است؛ و جز بطور ناگهانى به سراغ شما نمى آيد.)

امير، ركن الدوله گفت: اى استاد بزرگوار! چطور مى شود، يك انسان اين همه سال زنده بماند؟

شيخ صدوق فرمود: اين تعجبى ندارد، مگر شما از تاريخ كسانى كه عمرهاى طولانى داشته اند اطلاع نداريد؟ امير گفت: چرا شنيده ام، امّا در صحت آن ترديد دارم.

شيخ گفت: در گفته قرآن كه ديگر ترديد ندارى؟ آنجا كه مى فرمايد: (وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحاً اِلى قُوْمِهِ فَلَبِثَ فيهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلاّ خَمْسينَ عاماً): (حضرت نوح، نه صد و پنجاه سال در ميان قوم خويش زندگى كرد.) (238)

امير گفت: اين خبر كاملاً صحيح است. امّا آن در زمان گذشته بود ولى فعلاً بعيد است.

شيخ فرمود: از پيامبر ما نقل شده هر آنچه در امتهاى گذشته بود در امت من هم خواهد بود. بعد سؤالاتى در مورد منافع وجود امام عليه‌السلام در پس ‍ پرده غيبت، از شيخ كرد و او هم جواب هاى كافى داده و از شيخ صدوق ره تشكر نمود. (239)

## 75- دروغ مصلحت آميز

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روزگاران گذشته، يكى از مخالفان حكومت را دستگير كرده و بعنوان اسير به نزد حاكم بردند. پادشاه بعد از شناختن او، به كشتن او فرمان داد، آن بيچاره وقتى از جان خود نااميد شد؛ با زبان خود (كه شاه آن را نمى فهميد) به پادشاه ناسزا و سخنان زشتى گفت و چنانكه معروف است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه دست از جان بشويد  |  | هر چه در دل دارد بگويد  |

پادشاه پرسيد: او چه مى گويد؟ يكى از وزراى مصلحت انديش و فهميده گفت: قربان! او آيه قرآن مى خواند و مى گويد: (وَالْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَالْعافينَ عَنِالنّاسِ) (240): (انسانهاى مؤمن و پرهيزگار، خشم خود را فرو مى برند و از خطاى مردم مى گذرند. پادشاه با شنيدن اين كلام نورانى بر سر رحم آمده و او را بخشيد.

وزير ديگرى كه آنجا حضور داشت و با وزير اول، مخالف بود، اظهار داشت: اى پادشاه! براى امثال ما، كه در خدمت دستگاه سلطنت هستيم؛ دروغ گفتن شايسته نيست، اين بى ادب، شما را دشنام داده و ناسزا گفت.

امير گفت: آن كلام دروغ، بهتر از اين سخن راست توست، زيرا او بر اساس مصلحت گفت و تو بر پايه خبث باطنى، و حكما گفته اند: دروغ مصلحت آميز بِه، از راست فتنه انگيز. (241)

## 76- جلوه اى از درياى علم حضرت جواد عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

قاسم ابن عبدالرحمن مى گويد: من در اوائل، به مذهب زيديه گرايش ‍ داشتم؛ تا اينكه به شهر بغداد مسافرت كردم و مدتى آنجا بودم روزى در يكى از خيابانهاى بغداد، مردم را ديدم كه با شور و شوق در جنب و جوش ‍ هستند. بعضى مى دوند و بعضى ها بالاى بلنديها مى روند و بعضى ايستاده اند و نقطه اى را تماشا مى كنند.

پرسيدم: مگر چه شده؟ گفتند: ابن الرّضا! ابن الرضا! (يعنى حضرت جواد، فرزند امام رضا عليه‌السلام مى آيد.)

گفتم من هم بايستم و او را نظاره كنم، تا آنكه آن حضرت سوار بر قاطر پيدا شد. من همانطورى كه به او خيره شده و نگاه مى كردم، پيش خودم گفتم: خداوند گروه اماميّه را از رحمت خود دور كند، آنها معتقدند كه پروردگار متعال، طاعت اين جوان را بر مردم واجب گردانيده است.

همينكه اين انديشه از ذهن من خطور كرد، حضرت جواد عليه‌السلام رو به من كرده و خطاب به من اين آيه را قرائت فرمود: اى قاسم ابن عبدالرحمن! (اَبَشَراً مِنّا واحداً نَتَّبِعُهُ اِنّا اِذاً لَفى ضَلالٍ وَ سُعُرٍ) (242): (قوم ثمود گفتند: آيا ما از بشرى از جنس خود را پيروى كنيم؟ اگر چنين كنيم در گمراهى و جنون خواهيم بود.)

در اين هنگام پيش خود گفتم: مثل اينكه او ساحر است و از دل من خبر مى دهد؟ حضرت دوباره مرا خطاب كرده و اين آيه را تلاوت فرمود: (ءَاُلْقِى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا بَلْ هُوَ كَذّابٌ اَشِرٌ) (243): (تنها بر او وحى نازل شده؟! نه، او آدم بسيار دروغگو و خودپسند است.)

وقتى كه ديدم، حضرت از انديشه هاى قلبى من خبر مى دهد اعتقادم به آن بزرگوار كامل شد و از مذهب زيديه دست برداشته و به امامت آن حضرت اقرار كردم و اعتراف نمودم كه او حجت خدا بر مردم است. (244)

## 77- ايرانيان در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى اين آيه را خواند: (وَ اخَرِينَ مِنْهُمْ لَمّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ) (245): (و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله همچنين براى گروه ديگرى از مؤمنان غيرعرب فرستاده شده كه هنوز به مؤمنان ملحق نشده اند و او عزيز و حكيم است.)

شخصى پرسيد: اين افراد كيستند؟ جناب سلمان فارسى، در حضور حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بود پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دست خود را بر شانه سلمان گذاشته و فرمود: (لَوْ كانَ الاْيمانُ فى الثُّرَيّا لَنا لَهُ رِجالٌ مِنْ هؤُلاءِ) (246): (اگر ايمان در ستاره ثريا باشد مردانى از طايفه همين سلمان به آن نائل مى شوند.) يعنى اگر ايمان در دورترين و سخت ترين نقاط عالم باشد، عدّه اى از ايرانيان، به آن نائل خواهند شد.

## 78- اجراى حدود الهى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه‌السلام فرمود

روزى جمعى از طايفه بنى ضنَّبِه -كه بيمار شده بودند- به حضور رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مشرف شده و تقاضاى كمك نمودند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به آنها فرمود: چند روز در مدينه باشيد، تا با مراقبت مسلمانان از بيمارى نجات يافته و به سوى قبيله خويش برگرديد. آنها گفتند: يا رسول اللّه! اگر ما در خارج شهر بمانيم و از آب و هواى آنجا استفاده كنيم برايمان بهتر است.

پيامبر بزرگوار، سخن آنان را پذيرفته و به مسلمانان فرمود: چند شتر از بيت المال به آنها بدهند كه در چراگاه اطراف مدينه، آنها را نگهداشته و از شيرش بهره مند شوند. آنها قبول كرده و با چند شتر به بيرون شهر رفتند. پيامبر اسلام، چند نفر از مسلمانان را نيز براى نگهبانى و مراقبت از آنان و شترها گماشت.

آنها در آنجا به زندگى طبيعى پرداخته و بعد از چند روز دوران نقاهت، از بيمارى نجات يافته و قوت گرفتند و در اين مدت نگهبانان فرستاده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از آنان كمال پذيرائى را مى كردند.

امّا آنان بعد از سلامت كامل -از آنجائى كه داراى باطنى خبيث و دلى مريض بودند و عادات و رسوم جاهليت در درون آنها ريشه دوانده بود -بجايتقدير و تشكر، سه تن از نگهبانان شترها را كشته و شترها را با خود برداشته و فرار كردند.

وقتى خبر به پيامبر رسيد، حضرت على عليه‌السلام را براى دستگيرى آنان فرستاد و آنها چون به راهها آشنا نبودند، بعد از مدتى سرگردانى در بيابانهاى اطراف حجاز و نزديك مرز يمن، حضرت على عليه‌السلام آنها را دستگير كرده و به محضر آن حضرت آورد.

بعد از دستگيرى و بازداشت آنان، اين آيه شريفه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ازل گرديد و حكم محاربين با خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله را معيّن فرمود: (اِنَّما جَزاءُ الَّذينَ يُحارِبُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعُونَ فِى الاَْرْضِ فَساداً اَنْ يُقَتَّلُوا اَوْ يُصلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَيْديهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلافٍ اَوْ يُنْفَوا مِنَ الاَْرْضِ) (247): (كيفر آنان كه با خدا و پيامبرش به جنگ برمى خيزند و در روى زمين اقدام به فساد مى كنند فقط اين است كه اعدام شوند يا به دار آويخته گردند، يا دست و پاى آنها به عكس يكديگر بريده شود و يا از سرزمين خود تبعيد گردند.)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از بين اين چهار حكم، قطع دست و پا را انتخاب كرد و دستور فرمود: كه دست و پاى آنها را برخلاف يكديگر (دست راست و پاى چپ را) قطع كنند. (248)

## 79- قسم نخوريد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هيچ وقت قسم نخوريد، چه راست باشد و چه دورغ، زيرا خداوند متعال قسم خوردن را دوست ندارد و از آن نهى كرده است چنانكه مى فرمايد: (وَ لا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لاَِيمانَكُمْ) (249): خداوند را در معرض سوگندهاى خود قرار ندهيد. و همچنين به سدير فرمود: اى سُدَير! هر كس به خدا قسم دروغ بخورد، كافر شده و هر كس ‍ قسم راست بخورد گناه كرده است. و همان آيه را قرائت فرمود. (250)

## 80- ترك ازدواج

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هر كس به خاطر ترس از فقير شدن، ازدواج را ترك بكند، او به خداوند سوءظن دارد، و كلام خداوند را باور نكرده است كه مى فرمايد: للّه للّه اِنْ تَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ. (251): زنان و مردان بى همسر ازدواج كنند و اگر فقير و تنگدست باشند خداوند از فضل خود آنان را بى نياز مى كند.

## 81- دو شرط مهم خواستگار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حسين بن بشار، (يكى از ياران امام نهم عليه‌السلام، به امام جواد عليه‌السلام نامه نوشته و عرض كرد: مردى خواستگار، بخانه ما مى آيد، نظر شما در مورد شرايط يك خواستگار چيست؟

حضرت، در جواب فرمود: هر خواستگارى كه، به خانه شما آمد؛ اگر ديندارى و امانتدارى او را پذيرفتيد -از هر طبقه و صنفى باشد، - با او وصلت كنيد و او را به دامادى بپذيريد. و در ادامه اين آيه را مرقوم فرموده بود: (اِلاّ تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةٌ فِى الاَْرْضٍ وَ فَسادٌ كبيرٌ) (252): اگر اين دستور را انجام ندهيد فتنه و فساد عظيمى در روى زمين روى مى دهد.

كنايه از اينكه، در ازدواج جوانها سختگيرى نكنيد، و شرائط اضافى و بيهوده به ميان نكشيد؛ زيرا اگر راه ازدواج را مشكل كنيد و جوانها نتوانند به سادگى ازدواج كنند؛ فتنه و فساد، روى زمين را فرا مى گيرد و شما نمى توانيد جلوگيرى كنيد. در حاليكه زمينه فساد را، خود شما آماده كرده ايد. (253)

## 82- نادر شاه در نجف

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در سفرى كه نادرشاه، به نجف اشرف رفته بود؛ وقتى به درِ آستان مقدس علوى عليه‌السلام رسيد، امر كرد، يك زنجير بگردنش انداخته و او را همانند يك غلام حلقه بگوش، كشان، كشان به داخل حرم ببرند. وقتى كه زنجير به گردن او آويخته شد، كسى جرئت نكرد او را با آن وضع، كه خودش ‍ دستور داده بود ببرد، ناگهان ديدند شخصى با عظمت پيدا شد، بدون درنگ سر زنجير را گرفته و به همان حال او را داخل صحن مطهر نمود، پس ‍ از آن، هر چه پى آن شخص گشتند، او را نيافتند.

نادر در همان سفر، تصميم گرفت كه گنبد مطهّر آقا اميرالمؤمنين عليه‌السلام ا، طلاپوش كند. كارگزارانش وقتى به وسط گنبد رسيدند از وى، پرسيدند: قربان! روى گنبد چه نقشى بنويسند؟ نادر بدون تاءمّل، گفت: بنويسند: (يَدُاللّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ) (254): دست خدا، بالاى همه دستهاست.

فرداى آن روز، وزير گفت: به گمانم، اين كلمه از جانب خدا بر دل او الهام شده، اگر قبول نداريد دو مرتبه از او سئوال كنيد. رفتند و از نادر سؤال كردند: قربان! فرموديد، روى گنبد را چه نقشى بنويسيم؟ نادر كه سواد نداشت و آيه را فراموش كرده بود گفت: همانكه ديروز گفتم. (255)

## 83- داستان دختر نمرود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نمرود، با دخترش رعضه در كاخ سلطنتى نشسته و منظره آتش ‍ انداختن حضرت ابراهيم را نگاه مى كردند. رعضه، براى آنكه صحنه را بهتر ببيند، در بالاى بلندى ايستاد امّا با كمال ناباورى، ابراهيم را در ميان آتش، در يك گلستان ديد. رعضه با صداى بلند گفت: يا ابراهيم! اين چه حال است كه آتش ترا نمى سوزاند؟!

حضرت، جواب داد: (مَنْ كانَ عَلى لِسانِهِ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ وَ فى قَلْبِهِ مَعْرِفَةُ اللّهِ تَعالى لايُحْرِقُةُ النّارْ)

: (هر كس در زبانش پيوسته بسم الله بگويد و قلبش مملوّ از معرفت الهى باشد، آتش براى او اثر ندارد.

رعضه گفت: منهم مايلم، با تو همراه باشم. ابراهيم فرمود: بگو: لااله الاّاللّه، ابراهيم خليل الله و بعد از آن در آتش بيا! او اين كلام را گفت، و قدم در آتش نهاد و خود را نزد ابراهيم رساند؛ و در حضورش ايمان آورد. آنگاه به سلامت، به حضور پدر برگشت.

نمرود، با ديدن اين صحنه، مبهوت و متعجب شد؛ ولى عشق و علاقه به رياست، او را از ايمان به خداوند تبارك و تعالى، باز داشت. سپس ‍ خواست، دختر را با پند و اندرز از راه توحيد بازگرداند، ولى اثر نكرد. او را تهديد كرد. سودى نبخشيد. تا اينكه دستور داد، او را در ميان آفتاب سوزان، به چهار ميخ كشيدند. در اين موقع، پروردگار مهربان به جبرئيل امين فرمان داد: 0بنده مرا درياب. جبرئيل عليه‌السلام رعضه را از آن مهلكه رهانيده و به محضر خليل عليه‌السلام آورد. رعضه، همچنان پيرو آئين توحيدى ابراهيم عليه‌السلام بود تا اينكه آن حضرت، او را به همسرى يكى از فرزندانش برگزيد و خداى تبارك و تعالى فرزندانى به آنها عنايت فرمود برخى از آنها كه بر مسند نبوت، و پيامبرى رسيدند. (256)

## 84- مناظره امام جواد عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ذرقان، يكى از دوستان صميمىِ احمد ابن ابى داود، قاضى بغداد است. مى گويد: روزى، دوستم احمد را ديدم، كه از مجلس معتصم -فرزند هارون و هشتمين خليفه عباسى - مى آيد؛ اما خيلى افسرده و ناراحت است. گفتم: چرا اينقدر ناراحت و افسرده اى؟

گفت: امروز در مجلس خليفه، ابو جعفر ابن الرضا عليه‌السلام چنان مرا عاجز و وامانده كرد كه آرزو كردم، اى كاش بيست سال پيش از اين مرده بودم و مثل چنين روزى را نمى ديدم!! گفتم: مگر چه شده؟

گفت: امروز در مجلس خليفه، نشسته بوديم؛ شخصى را به اتهام دزدى پيش خليفه آوردند و او به سرقت اعتراف كرد. در اين حال، معتصم رو كرد به دانشمندان و فقهاى مجلس، و گفت: چگونه بر اين دزد، حد الهى را اجرا كنيم؟ و دست او را چطور قطع كنيم؟

من گفتم: دست او بايد از مچ قطع شود. خليفه پرسيد: به چه دليل؟ گفتم: به دليل آنكه دست، شامل انگشتان و كف تا مچ مى شود؛ زيرا در آيه تيمم مى فرمايد: (فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ اَيْديكُمْ مِنْهُ) (257): (با خاك پاكى تيمم كنيد و از آن، بر صورت [پيشانى] و دستها بكشيد.)

بسيارى از علما در اين نظريه، با من موافقت كرده و آن را تأیید نمودند.

ولى عده اى از دانشمندان گفتند: بايد دست را از آرنج بريد. خليفه پرسيد به چه دليل؟ گفتند: به دليل آيه وضو (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ اَيْديَكُمْ اِلَى الْمَرافِقِ) (258): (هنگام اقامه نماز صورت و دستها را تا آرنج بشوييد.)

و حد دست را خداوند در اين آيه تا مرفق، معين مى كند. برخى نيز فتوى دادند كه: از شانه بايد دست را قطع كرد، و استدلال مى كردند كه دست از انگشتان، تا شانه را شامل مى شود.

در اين هنگام، خليفه (معتصم عباسى) رو به محمد بن على عليهما‌السلام رده و گفت: اى ابا جعفر! در اين موضوع شما چه مى گوئيد! او جواب داد: علما گفتار خود را بيان كردند و شما شنيديد مرا از بازگو كردن نظريه خويش ‍ معاف بدار. گفت: شما را به خدا سوگند مى دهم كه نظر خود را در اين موضوع بيان بفرمائيد.

حضرت جواد فرمود: اكنون كه قسم دادى، مى گويم: اين حدود كه اهل سنّت و علماى حاضر تعيين كردند، اشتباه است؛ بلكه فقط بايد چهار انگشت او، بدون انگشت ابهام، بريده شود.

خليفه پرسيد: دليل شما به اين خطاب چيست؟ محمد ابن على پاسخ داد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: سجده با هفت عضو انجام مى شود، پيشانى، دو دست، دو زانو و دو انگشت ابهام پا. اى خليفه! هرگاه دست را از مچ، يا از مرفق جدا كنند، ديگر دستى براى سجده باقى نمى ماند؛ در صورتيكه خداوند، در قرآن مى فرمايد: (وَ اَنَّ الْمَساجِدَ لِلّهِ) (259): (مواضع سجود، اختصاص به خداوند دارد.)

و هر چه براى خدا باشد بريده نمى شود. معتصم از اين حكم شادمان شد و آن را تصديق كرد و انگشتان دزد را طبق نظريه حضرت جواد عليه‌السلام بريدند.

ذرقان مى گويد: ابن ابى داود سخت افسرده و مضطرب بود كه چرا نظريه او، كه قاضى مخصوص خليفه است نقض شده و حكم يك جوان پذيرفته شده است و از شدت حسد بر خود مى پيچيد.

او سه روز پس از اين ماجرا پيش معتصم رفت و چنين گفت: يا امير! آمده ام ترا نصيحتى بكنم و اين اندرز به شكرانه محبتى است كه شما به ما داريد، و مى ترسم اگر نگفته باشم كفران نعمت كرده و فرداى قيامت در آتش ‍ جهنم بسوزم.

پرسيد: چه مى خواهى بگوئى؟ گفت: وقتى كه شما مجلسى از علماء و فقهاء تشكيل مى دهيد، تا امر مهمى از امور دينى مطرح شود وزراء، امراء، صاحب منصبان لشگرى و كشورى، دربانان، خدمتگزاران، حضور دارند؛ مذاكرات اين مجلس را در خارج گفتگو مى كنند، اگر در چنين مجلسى، شما راءى فقها را رد كنيد و گفته محمد بن على، را قبول نمائيد، كم كم موجب مى شود كه مردم به او توجه كنند، و از بنى عباس روى بگردانند و خلافت و سلطنت را از شما گرفته و به او تحويل دهند. با اينكه هم اكنون هم، عدّه اى به امامت او اعتقاد دارند.

اين سخن چينى و وسوسه هاى شيطانى، معتصم را چنان تحت تأثیر قرار داد كه احمد بن ابى داود دعا كرد و به فاصله چند روز معتصم امام جواد عليه‌السلام را مسموم كرده و به شهادت رساند. (260)

## 85- چرا مى جنگيم؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته مى گويد: در جنگ جمل، در كنار حضرت مولى الموحّدين، امام على عليه‌السلام ايستاده بودم كه مردى پيش حضرت آمده و گفت: يا اميرالمؤمنين! اين قوم تكبير مى گويد و ما هم مى گوئيم لشگر طلحه و زبير لااِلهَ اِلاّاللّهْ مى گويد و ما هم مى گوئيم، آنها نماز مى خوانند و ما هم نماز مى خوانيم؛ پس براى چه، با آنها مى جنگيم و مبارزه مى كنيم؟

امام على عليه‌السلام فرمود: براى اين آيه مى جنگيم كه مى فرمايد: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ اتَيْنا عيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيَّناتِ وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللّهُ ما اقْتَتَلَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمْ البَيَّناتُ وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ امَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شاءَاللّهُ ما اقْتَتْلَوُا وَ لكِنَّ اللّهَ يَفْعَلُ ما يُريدُ) (261): (بعضى از آن رسولان را بر بعضى ديگر برترى داديم، برخى از آنها، خدا با او سخن مى گفت، و بعضى را درجاتى برتر داد و به عيسى ابن مريم، نشانه هاى روشن داديم؛ و او را با روح القدس تائيد نموديم؛ و اگر خدا مى خواست، كسانى كه بعد از آنها بودند، پس از آن همه نشانه هاى روشن كه براى آنها آمد.

[در اينجا امام على عليه‌السلام فرمود: مائيم آن نشانه هاى روشن كه بعد از پيامبر قرار گرفته ايم.] ولى اين امتها اختلاف كردند، بعضى ايمان آوردند و بعضى كافرِ باطنى شدند؛ اگر خدا مى خواست با هم پيكار نمى كردند، ولى خداوند آنچه را مى خواهد انجام مى دهد.)

مائيم كه ايمان آورده ايم و آنها هستند كه در باطن، كافر شدند. در اينجا آن مرد گفت: قسم به خداى كعبه! آنها در برابر حق، كافر شدند. بعداً حمله كرده و مبارزه سختى كرد و به شهادت رسيد. رحمت خداى بر او باد. (262)

## 86- مرد ناشناس

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هارون الرشيد، پنجمين خليفه عباسى -كه در سال (170 هجرى) به خلافت رسيد- در يكى از سالهاى خلافت خويش، براى زيارت خانه خدا به مكّه معظمه مسافرت كرد و دستور داد كه تمام حجّاج را از كنار كعبه دور كنند؛ تا او بتواند به تنهائى طواف خانه خدا را بجا آورد. ولى موقعى كه خواست طواف كند، مردى عرب سر رسيد و قبل از او به طواف پرداخت.

اين موضوع، بر خليفه جاه طلب و مغرور عباسى، گران آمد. به وزير خود اشاره كرد كه مرد عرب را دور كند، تا وى بتواند آزادانه و به تنهائى، طواف كعبه نمايد. وزير به آن مرد عرب گفت: لحظه اى درنگ نما، تا خليفه از طواف فارغ شود.

مرد عرب گفت: مگر نمى دانى، خداوند متعال در اين مكان مقدس، شاه و رعيت را برابر دانسته و در قرآن شريف خويش فرموده: (وَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذى جَعَلْناهُ لِلنّاسِ، سَواءً اَلْعاكِفُ فيهِ وَالْبادِ وَ مَنْ يُرِدْ فيهِ بِالْحادٍ بِظُلْمٍ، نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ اَليم) (263): (مسجد الحرام را براى همه مردم يكسان و برابر قرار داديم، كسانى كه آنجا زندگى مى كنند، يا از نقاط دور وارد مى شوند؛ و هر كس بخواهد در اين سرزمين از راه حق منحرف گردد و دست به ستم بزند ما از عذابى دردناك به او مى چشانيم.!)

وقتى هارون الرشيد، چنين جواب متين را از عرب شنيد به وزير گفت: با او كارى نداشته باش!

آنگاه خليفه، به طرف حجر الاسود رفت كه آن را استلام كند. (264) ولى ناگهان در آنجا نيز عرب پيش دستى نموده و قبل از وى حجرالاسود را استلام نمود. هارون به مقام ابراهيم عليه‌السلام آمد، كه در آنجا نماز بگذارد، امّا باز هم عرب، قبل از وى به آنجا رسيده و شروع به نماز كرد.

همينكه هارون از نماز فارغ شد، دستور داد كه عرب را به نزد او آورند. وزير، پيش آن مرد ناشناس آمده و گفت: خليفه ترا مى طلبد، برخيز و امر او را اجابت نما.

عرب، با كمال شهامت گفت: من كارى با خليفه ندارم، اگر او با من كارى دارد، بهتر است كه برخيزد و به اينجا بيايد. هارون، ناگزير از جاى خود حركت كرده و آمد در مقابل عرب ايستاده و به او سلام كرد، و مرد عرب هم، جوابِ سلام او را داد.

سپس، هارون خطاب به او گفت: اجازه مى دهى در اينجا، پيش شما بنشينم؟ گفت: اينجا، خانه شخصى من نيست، ما همه، در اينجا يكسان هستيم، مى خواهى بنشين، و اگر مى خواهى برو.

خليفه، از طرز سخن گفتن مرد عرب، ناراحت شد و با عصبانيت روى زمين نشست و به عرب گفت: مى خواهم، يك مسئله دينى از تو بپرسم، اگر نتوانى جواب صحيح بدهى ترا مجازات خواهم كرد.

عرب پاسخ داد: آيا سؤال تو براى ياد گرفتن است، يا مى خواهى مرا اذيّت كنى؟ هارون از جواب سريع وى، تعجب كرده و در حاليكه لبخندى تصنّعى بر لب داشت، گفت: البته كه منظورم، ياد گرفتن چيزى است. عرب گفت: خيلى خوب، پس حالا برخيز، مثل يك شاگرد، در برابر استاد بنشين. هارون برخاست و دو زانو نشست. و عرب اجازه داد كه او سؤال كند.

هارون پرسيد: خداوند براى تو، چه چيز را لازم گردانيده است؟

مرد ناشناس گفت: از كدام امر لازم سؤال مى كنى؟ از يك واجب، و يا پنج واجب، و يا هفده چيز لازم؟ و يا از سى و چهار چيز واجب، و يا از نود و چهار چيز واجب، و يا از يكصد و پنجاه و سه چيز لازم؟ يا يك چيز از دوازده چيز، يا يك چيز از چهل چيز، يا يك چيز واجب در تمام عمر، يا از يك چيز بر يك چيز.

فضل بن ربيع مى گويد: هارون در اين هنگام، قهقه مستانه اى سر داده و از روى تمسخر به عرب گفت: من از يك چيز واجب از تو سوال كردم، تو حساب همه دنيا را به رخ من مى كشى؟!

مرد عرب گفت: اى هارون! اگر دين خدا، بر اساسِ حساب نبود، خداوند در روز قيامت از مردم، حسابرسى نمى كرد؛ و نمى فرمود: (وَ نَضَعُ الْمَوازينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ اِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اتَينابِها وَ كَفى بِنا خاسِبينَ) (265): (ما ترازوى هاى عدل را در روز قيامت برپا مى كنيم، پس به هيچ كس، ذرّه اى ستم نمى شود؛ و اگر به مقدار سنگينى يك دانه خردل، كار نيك و بدى باشد، ما آن را به حساب مى آوريم؛ و كافى است كه ما حساب كننده باشيم.)

وقتى كه عرب، خليفه را به نام او خطاب كرد؛ هارون سخت برآشفت، بطوريكه آثار غضب در چهره اش نمايان گرديد. زيرا به نظر او، بايد تمام افراد مملكت، وى را اميرالمؤمنين خطاب مى كردند، از اين رو در حاليكه آثار خشم در چهره اش آشكار بود، گفت: اى عرب بيابانى! اگر آنچه را گفتى، توانستى توضيح بدهى، آزاد هستى! و اگر نتوانى آن را توضيح دهى، دستور خواهم داد در ميان صفا و مروه، گردنت را بزنند.

وقتى وزير، حال خليفه را منقلب ديد، جلو رفته و با حالتى ملتمسانه، گفت: اى اميرالمؤمنين! او را براى خدا عفو فرما و بخاطر اين محل مقدس ‍ از او درگذر!

عرب، از سخنان خليفه و وزير خنديد، هارون كه بيشتر ناراحت شده بود، فرياد كشيد: چرا مى خندى؟ مرد جواب داد: به بلاهتِ عقل شما مى خندم، و به اين مى انديشم كه كدام يك نادانتر هستيد؟ زيرا اگر مرگ من نرسيده باشد، نيت بدِ تو به من چه تأثیرى دارد؟ و چنانچه مرگ من رسيده باشد عفو و بخششى كه وزير براى من مى خواهد چه سودى دارد؟

سپس مرد ناشناس، سخن خويش را چنين توضيح داد: اينكه از من پرسيدى: آنچه خداوند بر من واجب نموده چيست؟ جواب آن اين است كه، خداوند خيلى چيزها را بر من واجب كرده است و اينكه پرسيدم: آيا از يك چيز واجب، سؤال مى كنى؟ مقصودم دين اسلام است، و مقصود من از 5 چيز لازم، پنج وقت نماز است، مقصودم از هفده چيز واجب، هفده ركعت نماز شبانه روزى است، و منظور از 34 چيز، 34 سجده نمازهاى واجب است. مقصود از 94 تكبيراتِ نماز، و مرادم از 153 چيزِ واجب، تسبيحات نماز است. مقصود از يك از دوازده، ماه رمضان است كه از دوازده ماه، يكماه است و امّا اينكه پرسيدم: يك چيز از چهل، مقصود زكوة گوسفند است و منظور از يك چيز، در تمام عمر، حج خانه خداست و مقصود از يك چيز به يك چيز، قصاص نفس (266) است.

وقتى سخن مرد عرب به پايان رسيد، هارون از تفسير و بيان اين مسائل و زيبائى كلام عرب، بى نهايت خوشحال شده و آن مرد ناشناس، در نظرش ‍ بزرگ جلوه كرد و خشمش، تبديل به محبت گرديد. آنگاه عرب به هارون گفت: حالا نوبت من است كه از تو سؤال كنم. و هارون قبول كرد.

عرب پرسيد: مردى در اول صبح، نگاه به زنى كرد كه بر او حرام بود، ولى چون ظهر شد، زن بر وى حلال گشت. باز موقع عصر، زن بر او حرام گرديد، امّا همينكه مغرب شد، حلال گرديد. چون شب فرا رسيد، مجدداً حرام گشت، ولى بامداد فردا، حلال شد، و نيز در وقت ظهر، بر وى حرام گرديد و هنگام عصر، دوباره حلال گشت؛ در موقع مغرب حرام، امّا شامگاهان، باز حلال گرديد.! اكنون بگو، اين مسائل را چگونه بايد حل كرد؟ هارون گفت: اى برادر عرب! مرا بدريائى افكندى كه جز تو هيچكس نمى تواند از آن نجاتم دهد!

مرد ناشناس گفت: يعنى چه؟! تو امروز خليفه مسلمانان و شخص اول ممالك اسلامى هستى، و شايسته نيست كه از حلّ مسئله فرو مانى!! آنهم سئوال شخصى، چون من!

هارون گفت: اى برادر! علم و دانش، مقام ترا بزرگ و نامت را بالا برده است؛ لطفاً خودت مسئله را حل كن. عرب گفت: حاضرم، ولى بشرط اينكه تو هم قول بدهى، شكسته دلان را دستگيرى نموده و بى نوايان را مورد تفقد قرار دهى، و بر زير دستان ظلم نكنى. هارون پذيرفت.

عرب گفت: آن مرد موقع صبح، نگاه كرد بر زنى كه، بر وى حرام بود، زيرا آن زن، كنيزِ شخص ديگرى بود، ولى موقع ظهر، آن را از صاحبش ‍ خريد و بر وى حلال گشت. چون عصر شد، كنيز را آزاد ساخت و بر او حرام گرديد، و موقع مغرب با وى ازدواج كرد و بدينگونه بر او حلال گرديد.

همينكه شب فرا رسيد، او را طلاق داد و بر وى حرام شد امّا موقع بامداد فردا رجوع كرد و حلال شد. هنگام ظهر عملِ ظهار، (267) انجام داد و بر او حرام گشت. امّا عصر -به كفاره اين عمل - بنده اى آزاد نمود و زن بر وى حلال گرديد، هنگام مغرب مرتد (268) شد و از دين اسلام برگشت و بر شوهر حرام گرديد؛ ولى شب توبه كرد و مجدداً دين اسلام را پذيرفت و حلال شد.

هارون الرشيد، از شنيدن سخنان عرب در تعجب ماند و در عين حال، خوشحال شد و دستور داد، ده هزار درهم، به او بدهند. چون پولها را آماده ساختند؛ عرف گفت: من نياز به آن ندارم، آنرا به نيازمندان بدهيد! خليفه گفت: مى خواهى برايت، مادام العمر، حقوق معين كنم؟! گفت: آنكس ‍ كه روزى ترا مى رساند، براى منهم مى رساند.

در پايان، هارون كه شديداً تحت تأثیر علم، زهد، شخصيت نافذ و زبان گوياىِ مردِ ناشناس، قرار گرفته بود؛ از وى پرسيد: نامت چيست و اهل كجائى؟

گفت: من موسى بن جعفر بن محمد بن على ابن الحسين بن على ابن ابيطالب هستم.

هارون با شنيدن اين سخن يكّه خورده و دانست كه آن مرد بزرگ، امام موسى كاظم عليه‌السلام است، كه در لباس اعراب بيابانى، به كعبه آمده، تا اهل دنيا او را نشناسند و از مردم كناره گرفته، تا اعمال حجّ را با فراغت انجام دهد، از اين رو برخاست و از پيشانى حضرت بوسيده و اين آيه شريفه را قرائت كرد: (اَللّهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ) (269) يعنى خداوند بهتر مى داند رسالت و نمايندگى خود را در چه خاندانى قرار دهد. (270)

بنظر مى رسد كه اين اولين ديدار هارون، با امام هفتم عليه‌السلام بوده كه او را نشناخته است.

## 87- مقام على عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابن عباس مى گويد: در محضر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بودم كه آن حضرت، خطاب به مسلمانان، چنين فرمود: اى مردم! خداى تبارك و تعالى، براى شما درى قرار داده كه هر كس از آن در، وارد شود؛ از آتش و هول و هراس ‍ روز قيامت، در امان خواهد بود. ابو سعيد خُدرى بلند شده و گفت: يا رسول الله! اين در رحمت را، نشان بده!

فرمود: آن در على ابن ابى طالب عليه‌السلام است؛ او سرور اوصياء، رهبر مؤمنين، برادر رسول ربّ العالمين خليفه خدا بر جميع مردم است. اى گروه مردم! هر كس دوست دارد كه به دستگيره محكمى -كه هرگز گسسته نخواهد شد- چنگ بزند، به ولايت على بن ابى طالب، پناه ببرد؛ زيرا ولايتِ او ولايت من واطاعت او اطاعت من مى باشد.

اى گروه مردم! هر كس دوست دارد؛ بعد از من حجّت خدا را بشناسد، على ابن ابى طالب عليه‌السلام را بشناسد. مردم! هر كس خدا و رسولش را دوست دارد، به على بن ابى طالب، و به ائمه اى كه از ذريّه من مى باشند، اقتدا كند؛ چونكه آنان خزانه دار علم منند.

در اين هنگام جابر ابن عبدالله انصارى، بلند شده و عرض كرد: رسول الله! بعد از شما، تعداد ائمه چند نفر مى باشد؟

فرمود: اى جابر! -خدا ترا رحمت كند- سؤال خوبى كردى؛ تو از همه دين اسلام پرسيدى، تعداد ائمه بعد از من، به تعداد ماههاى سال است و تعداد ماهها نزد خداوند در كتاب الهى، از آن روز كه آسمانها و زمين را آفريده دوازده ماه است، (271) و تعداد ائمه به اندازه چشمه هائى است كه براى موسى بن عمران عليه‌السلام از زمين جوشيد و آن زمانى بود كه موسى براى قوم خويش، آب طلبيد و خداوند دستور داد، عصاى خود را بر آن سنگ مخصوص بزند؛ ناگاه دوازده چشمه آب، از او جوشيد، و تعداد آن چشمه ها، به عدد سرپرستان طوايف بنى اسرائيل بود. (272) خداوند مى فرمايد: (وَ لَقَدْ اَخَذَاللّهُ ميثاقَ بَنى اِسْرائِيْلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمْ اثْنَىْ عَشَرَ نَقيباً) (273): (خداوند از بنى اسرائيل پيمان گرفت. و از آنها دوازده نقيب [سرپرست] برانگيختيم.)

اى جابر! ائمه بعد از من نيز دوازده امام است كه اوّل آنها، على بن ابى طالب و آخر آنها، حضرت قائم، امام مهدى عليه‌السلام است. (274)

## 88- ايرانى بلند مرتبه در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمر بن خطّاب مى گويد: روزى، در كنار جمعى از طايفه خود، (بنى عدى) ايستاده بودم كه سلمان فارسى از كنار ما مى گذشت. او را صدا كرده و گفتم: اى ابو عبدالله! چرا نزد ما نمى آيى، تا از دنياى ما بهره مند شوى؟ سلمان گفت: آرى!! مى خواهم از دختر تو (خواهر حفصه) خواستگارى كنم!

از اين سخن ناراحت شده و به دوستان اطراف خود گفتم: مى بينيد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله چقدر مقام اين مرد عجمى اَلْكَنْ را، بالا برده است و او را اين چنين گستاخ و پررو كرده است؛ تا آنجا كه به اين راحتى از دختر يك عرب، خواستگارى مى كند؟!

سپس در حالى كه از خشم و ناراحتى، به خود مى پيچيدم، نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده و به آن حضرت گفتم: اى رسول خدا! اين قدر مقام افراد بى ارزش ‍ را بالا نبر، تا بر اشراف اصحاب تو برترى جسته و افزون طلبى كنند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: مگر چه اتفاقى رخ داده است؟

و من هم، ماجراى خواستگارى سلمان را مطرح كردم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: واى بر تو اى عمر! آيا دوست ندارى دخترت همسر سلمان بشود و او به تو نزديك و تو مشتاق او شوى؟ آيا ميدانى كه بهشت، مشتاق سلمان است؟ و خداوند درباره او و قريش، اين آيه را نازل فرموده است: (اُوْلئِكَ الَّذينَ اتَيْناهُمْ الْكِتابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَاِنْ يَكْفُرْبِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَ كَّلْنابِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرينَ) (275): (بندگان هدايت يافته خداوند، كسانى هستند كه كتاب و حكم و نبوّت به آنها داديم؛ و اگر نسبت به آن كفر ورزند؛ (آئين حق زمين نمى ماند زيرا) كسان ديگرى را نگهبان آن مى سازيم كه نسبت به آن كافر نيستند.

گفتم: اين بنده گان هدايت شده و نگهبان، چه كسانى هستند؟ رسول گرامى اسلامى صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هُمْ وَاللّهِ سَلْمانٌ وَ رَهْطُهُ: قسم بخدا آنها سلمان و قوم او (ايرانيان) هستند.

سپس پيامبر افزود: آرى قسم بخدا، خداوند درباره او (سلمان) و شما، اين آيه را نازل كرد: (وَ اِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لايَكُونُوا اَمْثالَكُمْ) (276) و هرگاه سرپيچى كنيد و از دين خداوند روى بگردانيد، خداوند گروه ديگرى را به جاى شما مى آورد كه مانند شما نخواهند بود و سخاوتمندانه از مال و جان خود، در راه خدا مى گذرند. من ديگر ساكت شدم و حُديفه كه در آنجا حضور داشت پرسيد: اين گروه كيانند؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: سوگند به خدا! آن گروه سلمان و قوم او (ايرانيان) هستند. (277)

## 89- شيعه حاضر جواب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پس از رحلت امام صادق عليه‌السلام روزى ابوحنيفه با مومن طاق (278) -يكى از شاگردان آن حضرت - ملاقات كرده و بعنوان سرزنش و شماتت، به او گفت: امام تو از دنيا رفت.! مومن طاق كه يك شيعه كامل و حاضر جواب بود، فوراً پاسخ داد: اَمّا اِمامَكَ (فَمِنَ الْمُنْظَرينَ اِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومْ) (279) ولى امام تو (شيطان)، تا روز قيامت زنده است. (280)

## 90- دفاعيات يك متهم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

خليفه دوم، در ايّام زمامدارى خويش، شبى در مدينه گردش مى كرد؛ اتفاقاً عبورش از كنار خانه اى افتاد، از آن خانه صداى ساز و آواز شنيد؛ با خود انديشيد كه صاحب خانه به كار زشتى مشغول است؛ پس لازم است بروم و او را از اين عمل منكر باز دارم. به در خانه رفته، آنجا را بسته يافت. ناچار از راه پشت بام وارد منزل گرديد، از قضا آنان را مشغول ميگسارى و باده نوشى ديد؛ با صداى بلند فرياد زد:

اى دشمنان خدا! گمان برده ايد پروردگار متعال، شما را رسوا نمى كند و شما با خيال راحت چنين عمل زشتى را مرتكب شده ايد؟ يكى از آنان فوراً جواب داد: اى خليفه! اگر ما يك گناه مرتكب شده ايم، تو سه گناه انجام داده اى!

خليفه پرسيد: آنها كدام است؟ پاسخ داد: اول آنكه خداوند فرمود: (وَ آتُو الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوابِها) (281): (يعنى به خانه ها از درهايشان وارد شويد.) و تو برخلاف آيه شريفه، از پشت بام آمدى. (282)

دومّاً، خداوند فرموده: (فَاِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا). (283): (يعنى هرگاه كه بخانه اى وارد مى شويد، سلام كنيد.) و تو سلام نكرده فرياد برآوردى! سوم اينكه، خداوند فرموده: (وَ لا تَجَسَّسُوا) (284) و مردم را از تجسُّس اعمال ديگران باز داشته و تو تجسّس نمودى. خليفه گفت: حق با توست، راست مى گوئى، اكنون توبه مى كنم و شما نيز توبه كنيد! و در آن هنگام آنان باتفاق خليفه توبه كردند. (285)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاقل نخورد مى و نباشد سرمست  |  | فرزانه كسى كه جام دل را نشكست  |
| ديوانه كسى كه، از پى باده بداد  |  | دين و دل و دانش و خرد را از دست  |

## 91- حقوق بشر در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى، حجاج ابن يوسف، دستور داد، شخصى بنام قطر بن الفجاة (286) را دستگير كرده و حضورش بياورند. آنگاه كه او را حاضر كردند؛ حجاج او را تهديد به مرگ كرده و گفت: حتماً ترا مى كشم! قطر گفت: براى چه؟ حجاج پاسخ داد: براى اينكه برادرت، عليه حكومت مركزى شورش، كرده است.

قطر گفت: من نامه اى از اميرالمؤمنين، عبدالملك دارم كه نوشته است، تو هيچ حق ندارى، مرا به جرم برادرم مؤ اخذه كنى! حجاج گفت: آن نامه را نشان بده، تا آزادت كنم. قطر گفت: از آن نامه محكم تر و بالاتر دارم، آن آيه، قرآن مجيد است كه مى فرمايد: (وَ لا تَزِرُ وازِرَهٌ وِزْرَ اُخْرى) (287): (هيچ گنه كارى بار گناه ديگرى را بر دوش نمى كشد و هر كس مسئول كار خودش مى باشد. حجاج در جواب فرو مانده و او را آزاد كرد.

## 92- سخنرانى يك كودك

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

موقعى كه عمر ابن عبدالعزيز، به خلافت رسيد، از اطراف و اكناف عالم مردم براى عرض تبريك به حضورش مى آمدند، از آن جمله جمعى از اهل حجاز بودند كه به همين منظور، بر او وارد شدند، عمر بن عبدالعزيز همانطور كه به آنها نگاه مى كرد، متوجه شد كه پسر بچه اى، آماده سخن گفتن است، خطاب به او گفت: بچه! برو كنار و يكى بزرگتر از تو صحبت كند.

فوراً آن كودك گفت: اى خليفه! اگر بزرگسالى ميزان است، پس چرا شما بر تخت نشسته ايد، با اينكه بزرگتر از شما هم افرادى اينجا هستند؟ عمر بن عبدالعزيز! از تيزهوشى و حاضر جوابى او، تعجب كرده و گفت: راست مى گوئى و حق با توست. اكنون، حرف دلت را بزن.

آن كودك گفت: اى امير از راه دور آمده ايم تا به شما تبريك بگوئيم، و از اين عمل، فقط منظورمان شكر الهى است كه مثل شما خليفه خوبى را به مردم عطا كرده است، والاّ مجبور نبوديم به اين سفر بياييم، زيرا نه از تو مى ترسيم و نه طمعى داريم امّا اينكه از تو نمى ترسيم، براى آنكه تو اهل ظلم و ستم بر مردم نيستى، و علت آنكه طمع نداريم، آنستكه ما از هر جهت در رفا و نعمت هستيم.

وقتى سخن آن كودك تمام شد، خليفه از او درخواست موعظه كرد و آن نوجوان گفت: اى خليفه! دو چيز زمامداران را مغرور مى كند اول، حلم خداوند و دوم، مدح و چاپلوسى اشخاص از آنها، خيلى مواظب باش كه از آنان نباشى، زيرا كه اگر از آن عدّه شدى، لغزش پيدا مى كنى و در زمره آنهائى قرار مى گيرى كه خداوند متعال در حق آنان فرموده: (وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونْ) (288): يعنى از آن افراد ستمگر نباشيد كه ادعاى شنيدن مى كنند با اينكه نمى شوند. در پايان، خليفه از سن و سال او پرسيد؛ و معلوم شد كه بيش از دوازده سال ندارد. آنگاه خليفه او را تحسين كرده و در مورد وى شعرى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تَعَلَّمْ فَلَيْسَ الْمَرْءُ يُوْلَدُ عالِماً  |  | وَ لَيْسَ اَخُو عِلْمٍ كَمَنْ هُوَ جاهِلٌ  |
| فَاِنَّ كَبيرَ الْقُوْمِ لا عِلْمَ عِنْدَهُ  |  | صَغيرٌ اِذا اِلْتَفَتْ عَلَيْهِ الْمَحافِلُ  |

يعنى: دانش بياموز، كه آدميزاد دانشمند بدنيا نمى آيد و هيچ گاه دانا با نادان هم رتبه نيست، بزرگِ قومى، هرگاه دانش نداشته باشد در مجالس ‍ كوچك ديده مى شود. (289)

## 93- تعبير خواب با قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى مهدى عباسى، در خواب ديد، صورتش سياه شده است. همينكه از خواب بيدار شد خيلى مضطرب و آشفته حال گرديد. و تمام مُعبرّين را جمع كرد و خوابش را براى آنها نقل نموده و از تعبيرش سؤال كرد؟ همگى از تعبير آن عاجز شدند و گفتند: اين خواب را فقط ابراهيم كرمانى استادِ معبّرين عصر، مى تواند تعبير كند. خليفه او را براى تعبير، دعوت كرد.

وقتى آن استاد فرزانه حاضر شد، خليفه خواب خويش را براى او نقل كرد، ابراهيم گفت: اى خليفه! شما هيچ ناراحت نباشيد چونكه تعبير اين خواب، خيلى خوب و خوشحال كننده است، و خداوند متعال، فرزند دخترى به شما عنايت خواهد كرد. خليفه گفت: از كجا مى گوئى؟ ابراهيم پاسخ داد: از كلام نورانى قرآن؛ زيرا خداوند مى فرمايد: (وَ اِذا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالاُْنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظيمٌ) (290): (هرگاه به يكى از آنان مژده دهند كه دخترى برايت متولد شده صورتش سياه مى شود و بشدت خشمگين مى گردد.)

مهدى عباسى، از اين تعبير بسيار خوشنود شد و امر كرد تا ده هزار درهم بعنوان هديه به او بدهند؛ و درست پس از گذشتن چند ماه، خداوند متعال، دخترى به خليفه كرامت فرمود؛ خليفه بعد از تولد فرزندش، دوباره يكهزار درهم ديگر، به ابراهيم معبّر فرستاده و مقام او را گرامى داشت. (291)

## 94- انتخابِ آيات قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بنان طُفيلى، دانشمندى اديب و در عين حال ظريف و شوخ طبع بود. روزى از او پرسيدند: از كلام الله مجيد كدام آيه را بيشتر دوست دارى؟ گفت: آيه (ما لَكُمْ اَلا تَاْكُلُوا) (292): شما را چه شده كه نمى خوريد؟ گفتند: كدام امر و دستور خداوند را بيشتر عمل مى كنى؟ گفت: (كُلُوا وَاشْرَبُوا) (293): بخوريد و بنوشيد.

پرسيدند: كدام دعا را از قرآن ورد خود ساخته اى؟ جواب داد: (رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنْ السَّماء) (294) پروردگارا به ما از آسمان، خوانى پر از طعام بفرست. پرسيدند: از احاديث نبوى، كدام را انتخاب كرده اى؟ گفت: اين حديث را: (لَوْ دُعى تُ اِلى كُراعٍ لاََجِبْتُ) (295): يعنى اگر مرا به ميهمانى پاچه گوسفند دعوت كنند، اجابت كرده و در آنجا حاضر مى شوم. (296)

## 95- شمارش قرآنى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از دانشمندان اديب و حافظ قرآن مى گويد: در يك روز شاد، به مجلس جشن يكى از بزرگان رفتم. در برابر او يك طَبق پر از لوزينه عسلى -كه يكى از لذيذترين شيرينى هاى محلى است - قرار داشت كه با مشك و گلاب و زعفران، معطر و تزئين شده بود.

بعد از احوالپرسى و مكالمات ابتدائى، آن شخصِ ميزبان، از آن شيرينى هاى محلى به من تعارف كرده و گفت: آيا مى توانى با آيات قرآن از يك تا دوازده بشمارى و يك جايزه عالى دريافت كنى؟ . من اين چنين شروع كردم:

(اِنَّ اِلهَكُمْ لَواحِد) (297): خداى شما يكيست. (اِذْ اَرْسَلْنا اِلَيْهِمْ اِثْنِين) (298): هنگامى كه دو نفر از رسولان را بسوى آنان فرستاديم. (فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ) (299): براى تقويت آندو، شخص سومى فرستاديم. (فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ) (300): چهار نوع از مرغان را انتخاب كن. (وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ) (301): مى گويند پنج نفر بودند. (خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَالاَْرْضَ فى سِتَّةِ اَيّامٍ) (302) پروردگار شما خداوندى است كه آسمانها و زمين را در شش روز آفريد. (وَ بَنْينا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً) (303) و برفراز شما هفت آسمان محكم بنا كرديم. (وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَؤْمَئدٍ ثَمانيه) (304): در روز قيامت عرش پروردگارت را هشت فرشته، برفراز همه آنها حمل مى كنند.

(وَ كانَ فى الْمَديْنَةِ تَسْعَةُ رَهْطٍ) (305): و در آن شهر نُه طايفه بودند. (تِلْكِ عَشْرَةٌ كامِلَهٌ) (306): اين، ده روز كامل است. (رَاءَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً) (307): من در خواب يازده ستاره ديدم. (اِنَّ عِدَّةَ الشُّهْورِ عِنْدَاللّهِ اِثْنا عَشَرَ شَهْراً) (308): تعداد ماهها نزد خداوند، دوازده ماه است.

## 96- انجير در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى خوش ذوق، به درِ خانه يكى از بزرگان شهر آمد -كه به بخل و مال دوستى معروف بود- و از لاى در طبقى پر از انجير را ديد كه در برابر صاحبخانه نهاده اند و آنرا با اشتياق تمام مى خورد. ظريف، در را به صدا در آورد، و مرد بخيل، با شنيدن صداى در، طبق انجير را در زير ميز پنهان كرد. وقتى ميهمان وارد منزل شد، صاحبخانه پرسيد: چه كسى هستى و چه هنر دارى؟ گفت: مردى حافظ و قارى قرآنم، و قرآن را به ده قرائت و با صوت زيبا مى خوانم!

ميزبانِ بخيل گفت: چند آيه از قرآن برايم بخوان. ميهمان با صداى بلند و صوتى دلنشين، اين آيات را شروع كرد: (بسم الله الرحمن الرحيم وَالزَّيْتُونِ وَ طُورِ سينينَ وَ هذا الْبَلَدِ الاَْمينْ) (309): قسم به زيتون و سوگند به طور سينين و قسم به اين شهر اَمْن (مكه). خواجه ميزبان، با لحنى اعتراض آميز گفت: وِالتّين چه شد؟ و ميهمان جواب داد: در زير ميز پنهان شد.

## 97- گفتگوى عقيل و معاويه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابويزيد، عقيل بن ابى طالب، برادرِ اميرالمؤمنين على عليه‌السلام است. وى مردى ظريف، خوش طبع، فصيح، حاضر جواب و از اَنساب عرب آگاه بود. او در سال 39 هجرى از برادر بزرگوار خود، رنجيده و نزد معاويه رفت. عقيل در اواخر عمر نابينا شده و در زمان معاويه وفات يافت. وى در ايّامى كه پيش معاويه بود، ميان او و معاويه مناظرات بسيار واقع شده كه يكى از آنان را در اينجا مى خوانيم:

در يكى از روزها، عقيل در دمش در مجلس معاويه، نشسته بود و همه اعيان و اشراف شام و حجاز و عراق در آنجا حاضر بودند. معاويه از روى شوخى گفت: اى بزرگان شام و حجاز و عراق، آيا اين آيه را خوانده ايد: (تَبَّتْ يَدا اَبى لَهَبٍ وَ تَبْ) (310) بريده باد هر دو دست ابولهب؟ .

گفتند: بلى. گفت: اين ابى لهب، عموىِ عقيل است. جناب عقيل فوراً گفت: اى اهل شام و حجاز و عراق، آيا شما اين آيه را خوانده ايد: (وَامْرَاءتُهُ حَمّالَة الْحَطَبِ فى جيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) (311) همسر او (ام جميله، خواهر ابوسفيان) هيزم كش دوزخ است، در حاليكه با ذلت و خوارى طنابى از ليف خرما در گردن دارد؟ .

گفتند: بلى. گفت: اين حمّالَةَ الْحَطَبْ عمّه معاويه است. معاويه از شوخى خويش پشيمان شده و از آن جواب دندانشكن شرمنده شد. (312)

## 98- حمايت از ستمگر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از بزرگان، به صاحب ابن عبّاد، (313) نامه اى نوشته و از شخص ظالمى -كه گرفتار شده و محكوم به اعدام شده بود- شفاعت كرد و كيفيت قتل آن مرد، اينگونه بود كه بايد در آب آنقدر غوطه ور مى ساختند تا بميرد.

صاحب ابن عبّاد، در جواب نامه آن مردِ شفيع، اين آيه را نوشت: (وَ لا تُخاطِبْنى فِى الَّذيْنَ ظَلَمُوا اِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ) (314): درباره آنها كه ستم كردند، شفاعت مكن كه همه آنها غرق شدنى هستند!

و همچنين روزى يكى از فضلاى زمان، نامه اى به صاحب عبّاد نوشت و در آن نامه فصاحت و بلاغت و لطافت خاصى بكار رفته بود؛ وقتى صاحب عبّاد آنرا مطالعه كرد؛ ديد كه اكثر عبارات از مكتوبات او گرفته شده. در جواب او اين آيه را نوشت: (هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ اِلَيْنا) (315) اين كالاى خود ماست كه به ما باز پس گردانده شده است.

## 99- جواب يك نامه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نوح بن منصور سامانى، يكى از اميران خود را بعد از فتح خراسان، بجاى خود حاكم گردانيده و خود به بخارا بازگشت. بعد از برگشتن او آن والىِ جانشين، ادّعاى استقلال كرده و بر عليه نوح سامانى، طغيان و سركشى آغاز نموده و از فرامين او سرپيچى كرد. نوح به او نامه اى نوشته و بعد از تهديد و ارعاب فراوان در آخر نامه، اين آيه را نوشت:

(وَ اِذا اَرَدْنا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنا مُتْرَفيها فَفَسَقُوا فيها فَحَقَّ عَلَيْها الْقُوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْميراً) (316): (و هنگامى كه بخواهيم شهر و ديارى را هلاك كنيم، نخست اوامر خود را براى پيشوايان ثروتمند آنجا، بيان مى داريم، سپس هنگامى كه به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات يافتند، آنها را بشدت در هم مى كوبيم.)

وقتى نامه امير به حاكم سركش و طغيانگر خراسان رسيد؛ اطرافيان خود را در يك مجلسى جمع كرده و در آن جلسه گفت: مى خواهم، جواب خيلى قوى و تهديدآميزى، براى امير نوح سامانى بنويسم؛ شما يك نامه مهم و تهديدآميزِ چند صفحه اى تنظيم كرده و قاطعانه جواب او را بنويسيد.

اِسكافىِ دبير در آن جلسه حاضر بود، برخاسته و گفت: اگر امير اجازه دهد من جوابى مختصر و كامل بنويسم كه در آن علاوه بر تعرّض و تحقير، نظر شما هم تاءمين شده باشد. گفت: بنويس. و او بر پشت همان نامه اين آيه را نوشت:

(يا نُوْحُ قَدْ جادَلْتَنا فَاَكْثَرْتَ جِدالَنا فَاءتِنا بِما تَعِدُنا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقينَ) (317) (اى نوح! با ما جرّ و بحث كردى و زياد هم جرّ و بحث كردى (بس است)! اكنون اگر راست مى گوئى آنچه به ما وعده مى دهى، بياور!)

## 100- قرآن مايه انس و اُلفت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابوالحسن مُقرى مى گويد: دوستى داشتم بنام ابواحمد، كه در علوم قرآن و قراءئت، مهارت كامل داشت و همچنين در دعانويسى و نوشتن تعويذ اُنس و اُلفَت، مورد اطمينان اهل محل بود. ابواحمد روزى براى من از خاطرات گذشته خود، تعريف مى كرد كه از جمله آنها اين داستان بود:

روزى از روزها، من در حجره خود نشسته و منتظر مشترى بودم كه كسى رجوع كند، امّا تا آخر شب كسى نيامد و من آنروز هيچ وجهى براى خرجى نداشتم؛ در آخرين ساعات با خلوص نيت بخداوند متوجه شده و عرضه داشتم: بارالها! درى از درهاى رحمت خويش را به رويم باز كن و مرا از فضل و كرم خويش، روزى ده.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى! تو كه حال دل نالان دانى  |  | احوال دل شكسته بالان دانى  |
| گر خوانمت از سينه سوزان شنوى  |  | ور دم نزنم زبان لالان دانى  |

هنوز دعا را تمام نكرده بودم كه ناگاه ديدم در باز شد و شخصى واردِ حجره گرديد. ديدم جوانى زيبا صورت، با قامتى آراسته و با كمال ادب، بر من سلام كرد. گفتم: براى چه آمده اى؟ گفت: من بنده مملوكى هستم؛ ارباب و اطرافيانم بر من خشم گرفته اند و مرا از پيش خود رانده اند و گفته اند هر كجا مى خواهى برو! و من هم هيچ جا و هيچ كس را به غير ارباب خودم، نمى شناسم و اصلاً تا بحال چنين روزى را تصور نكرده بودم كه محتاج در ديگر شوم. وقتى حيران و سرگردان شدم؛ شما را به من نشان دادند؛ از شما تقاضا دارم يك دعاى الفت بنويسى؛ بلكه آن موجب محبت و انس ارباب به من شود و مرا دوباره قبول كند.

ابو احمد اضافه مى كند: با توكل بر خداوند قلم به دست گرفته و سوره مباركه فاتحه الكتاب و معوّذتين و آية الكرسى را بر روى كاغذى نوشتم و بر آن نوشته اين آيات را هم اضافه كردم:

(لَوْ اَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَاءَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِاللّهِ) (318): (اگر اين قرآن را بر كوهى نازل مى كرديم مى ديدى كه در برابر آن خاشع مى شود و از خوف خدا شكافته مى شود.

(لَوْ اَنْفَقْتَ ما فِى الاَْرْضِ جَميعاً ما اَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لكِنَّ اللّهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ اِنَّهُ عَزيزٌ حَكيم) (319): اگر تمام آنچه را كه روى زمين است صرف مى كردى كه ميان دلهاى آنها الفت دهى، نمى توانستى؛ ولى خداوند در ميان آنها الفت ايجاد كرد. او توانا و حكيم است.

(وَ مِنْ آياتِهِ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْواجاً لِتَسْكُنُوا اِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً اِنَّ فى ذلِكَ لاَِياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) (320): و از نشانه هاى او اينكه همسرانى از جنس خودتان براى شما آفريد تا در كنار آنان آرامش ‍ يابيد، و در ميانتان مودّت و رحمت قرار داد؛ در اين نشانه هائى است براى گروهى كه تفكر مى كنند.

(وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْداًء فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْها) (321): نعمت بزرگ خدا را بياد آريد كه چگونه دشمن يكديگر بوديد و او ميان دلهاى شما، الفت ايجاد كرد، و به بركت نعمت او، برادر شديد. و شما بر لب حفره اى از آتش بوديد خدا شما را از آن نجات داد.

گفتم: اين تعويذ را بر بازوى خود ببند و دل بر رحمت و لطف خدا بسپار؛ اميدوارم درِ رحمت و فرج، بر روى تو گشاده گردد. وى تعويذ را از من گرفته و يك دينار زر، در پيش من گذاشته و با عذرخواهى بيرون رفت. بعد از رفتن او، دلم بحالش سوخت و بلند شده، دو ركعت نماز خوانده و با تضرّع و خلوص باطن، از خداوند درخواست كردم كه او را حاجت روا گرداند و كارش را بسازد.

بعد از اتمام نماز، دو ساعت نگذشته بود كه غلامِ سپهسالار سرهنگانِ شهر، آمده و گفت: امير ترا مى طلبد! من بسيار ترسيدم. گفت: نترس كه براى تو خير است؛ سپس مرا بر استرى سوار كرده و به قصر سپهسالار برد. وقتى داخل شدم ديدم امير در روى تختى بزرگ نشسته و نزديك سيصد غلام، بر پاى ايستاده؛ من از هيبت و شكوه آن مجلس خواستم، زمين را ببوسم، گفت: اى مرد! اين كار را نكن؛ خدا ترا رحمت كند، ما اين كارها را دوست نداريم و آن روش ستمگران است و سجده جز در برابر خداوند متعال بر اَحَدى جايز نيست. بنشين و هيچ نگران نباش! من نشستم. وقتى آرامش خود را باز يافتم؛ پرسيد: آيا امروز غلامِ نوجوانى با اين نشان، نزد تو آمده است و تو براى او دعا نوشته اى؟ گفتم: آرى. گفت: حالا حرف بحرف، آنچه بين شما واقع شده براى من بيان كن!

و من آنچه را بين من و غلام واقع شده بود، شرح دادم، و آياتى كه بر تعويذ نوشته بودم قرائت كردم. وقتى احوالات غلام را بيان كردم، مخصوصاً، آن سخنش را كه مى گفت: من كسى را نمى شناسم و هيچ پناهگاهى ندارم.

قطرات اشك در چشمانِ سپهسالار، حلقه زد و به من گفت: بارك اللّه اى شيخ! بعد از اين هر نياز داشتى و يا هر حادثه براى تو اتفاق افتاد، به ما عرضه بدار و هر موقع خواستى در قصر ما بيائى، براى تو مانعى نخواهد بود. من دعا كردم و بيرون آمدم و در پشت سر من، غلامى بيرون آمده و مبلغ پانصد دينار به من داد.

موقع خروج از آن قصر، غلام مرا به حجره خود برد و بعد از اكرام فراوان، داستانش را چنين بازگو كرد: هنگامى كه از نزد تو بيرون آمدم، متوجه شدم كه در كوچه ماءمورينِ امير بدنبال من هستند؛ و در طلب من بهر سوى مى دويدند؛ چون مرا بنزد امير بردند، پرسيد: كجا بودى؟ و من مو بمو آنچه بين من و تو واقع شده بود بيان كردم، او مرا تصديق نكرد؛ اين بود كه شما را حاضر كرد؛ وقتى واقعيت امر براى او روشن شد، مرا نزديك خود برده و فرزند خطاب كرده و گفت: و خداوند دعاى آن شيخ را در حق تو مستجاب گردانيده و آن آيات الهى اثر خود را گذاشت؛ تو بعد از اين بزرگترين و گرامى ترين غلامانِ من خواهى بود.

ابو احمد، بعد از نقل اين خاطره، افزود: او همچنان كه امير وعده كرده بود، يكى از نزديكانِ خاص و گراميترين افراد درگاه شد؛ و خداوند بوسيله اين آيات شريفه، مشكلات زندگى من و گرفتارى آن جوان را با بهترين وجه حلّ نمود. (322)

## 101- رحمت خداوند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سليمان ابن عبدالملك -هفتمين خليفه اموى - روزى به مجلس وعظ و سخنرانى دانشمند و زاهد معروف ابوحازم اعرج مدنى، آمد. او كه از دانشمندان پارسا و عادل و مورد اعتماد مردم بود؛ در ضمن سخنرانى و مواعظ خويش، آيات و اخبارى در زمينه ستم و ستمگران خوانده؛ و از احاديث و حكاياتى كه در مورد وعده عذاب به بنده گان ناسپاس بود، بيان نمود.

سليمان، آنقدر متاءثر شد كه آب چشمش، روان گشته و اثر انقلاب روحى، در او پديدار شد؛ و در حالى كه به شدّت مى گريست، به ابوحازم گفت: يا اَبَا الْحازِمْ اَيْنَ رَحْمَة اللّهِ اين همه از غضب و عذاب الهى گفتى، پس آن رحمت واسعه خداوند چه مى شود؟! ابوحازم اين آيه را قرائت كرد: (اِنَّ رَحْمَةَ اللّهِ قَرَيبٌ مِنَ الْمُحْسِنينَ) (323) رحمت خداوند، به نيكوكاران نزديك است.

## 102- كمك مالى مى خواهم نه موعظه خالى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى مردى، نزد خليفه بغداد آمد و عاجزانه اظهار داشت: اى خليفه! من مردى فقير و غريبم. خليفه گفت: همه مردم فقير و غريبند؛ زيرا خداوند متعال مى فرمايد: (يا اَيُّهَا النّاسُ اَنْتُمْ الْفُقَراءُ اِلَى اللّهِ) (324) اى مردم! شما همگى نيازمند به خدائيد.

و پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: كُنْ فى الدُّنْيا كَاَنَّكَ غَريبٌ: در دنيا مانند غريب زندگى كن.

مرد فقير گفت: اى خليفه! مى خواهم حج بروم. خليفه گفت: انشاءاللّه كه خير است و نيّتى بس نيكو دارى. تو يكى از واجبات الهى را انجام مى دهى، چنانكه خداوند متعال مى فرمايد: (وَلِلّه عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ) (325): و براى خدا بر مردم واجب است كه آهنگ خانه خدا كنند. راه باز است و امنيت برقرار، برو بسلامت!

عرب گفت: زاد و توشه و توانائى مالى ندارم. خليفه گفت: پس حج از تو ساقط شد و بر تو واجب نيست، چونكه خداوند متعال مى فرمايد: (مَنِ اسْتَطاعَ اِلَيْهِ سَبيلاً) (326): حجِّ خانه خدا، بر كسانى كه توانائى رفتن بسوى آن را دارند واجب است.

پس خاطر آسوده دار كه از رنج سفر و مشقت راه راحت شدى. مرد فقير از موعظه خشك و خالى خليفه به تنگ آمده، و گفت: اى امير! من پيش تو آمده ام، چيزى بخواهم، و در خواست كمك دارم، نه اينكه آمده ام، از شما فتوى و موعظه و اندرز بجويم.

خليفه از اين سخن خنديد و هزار درهم او را عطا كرد.

## 103- حضرت حمزه عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حمزه ابن عبدالمطلب، عموى بزرگوار و برادر رضاعى حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. زيرا از ثُوبيه اَسْلَميه، -قبل از حليمه سعديه - دايه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شير خورده بود و حمزه چهار سال از حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بزرگتر بود. او در جنگ احد، 60 ساله بود كه به شهادت رسيد. و قاتل جناب حمزه سيدالشهداء، وحشى، غلامِ جُبَير بن مطعم بود. او با تطميعِ هند جگرخوار، (دختر عُتبه ابن ربيعه و مادر معاويه بن ابى سفيان،) جناب حمزه را به شهادت رسانيد. زيرا حضرت حمزه و جناب اميرالمؤمنين على عليهما‌السلام در جنگ بدر، عُتبه پدر هند، وليد برادر هند و شيبه عموى هند را كشته بودند. هند به تلافى جنگ بدر، وحشى را به كشتن حضرت حمزه ترغيب كرد و او حضرت حمزه را به شهادت رسانيده و جگر حضرت حمزه را بيرون آورده و نزد هند برد.

آن زنِ ملعونه، او را گرفته و در دهان خويش مكيد و گوشواره، گردنبند و دست بند خود را -به عنوان پاداش - به وحشى داد؛ وحشى هم او را به كنارِ جنازه حضرت حمزه آورد. هنده كارد كشيد و گوش و بينى و بعضى از اعضاى حضرت حمزه را بريد، بدين ترتيب بدن آن عزيز را مُثله نموده، اعضايش را با خود برد.

وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به بالين عمويش حمزه آمد، چشمش به جنازه مثله شده او افتاد؛ از شدّت ناراحتى فرمود: بخدا سوگند! صحنه اى دلخراشتر از اين صحنه، نديده بودم؛ اگر به خواست خداوند بر قريش پيروز شدم، هفتاد نفر از مردان قريش را مُثله خواهم كرد. در آن هنگام حضرت جبرئيل نازل شد و براى دلدارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين آيه شريفه را آورد: (وَ اِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لِلْصابِرينَ) (327): هرگاه خواستيد مجازات كنيد، تنها به مقدارى كه به شما تعدّى شده كيفر دهيد و اگر صبر كنيد، اين كار براى صبركنندگان بهتر است. و پيامبر فرمود: پس من صبر مى كنم. (328)

و حكيم سنائى، در اين مقام چه زيبا سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داستان پسر هند مگر نشنيدى؟  |  | كه ازو و سه كس او به پيمبر چه رسيد  |
| پدر او لب و دندان پيامبر بشكست  |  | پسر او، سر فرزند پيامبر ببريد  |
| او بناحق، حق داماد پيمبر بستاد  |  | مادر او جگر عمّ پيمبر به مكيد  |
| برچنين قوم تو لعنت نكنى شرمت باد  |  | لَعَنَ اللّهُ يزيداً و عَلى آلِ يزيد  |

## 104- نتيجه تحقير ديگران

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امير اسماعيل گليكى را پسر خوانده اى بود؛ او در نوجوانى، به مرض ‍ آبله مبتلا شد و لطافت بَشَره صورتش از ميان رفت. وى روزى در مقابل امير اسماعيل، ايستاده بود و امير، نظر به صورت او مى كرد و تعجب مى نمود كه چگونه آن زيبائى اوليّه، به اين زشتى تبديل شد.

قاضى ابومنصور، در آنجا حاضر بود؛ خواست خوش طبعى كند، اين آيه را قرائت كرد: (لَقَدْ خَلَقْنَا الاِْنْسانَ فى اَحْسَنِ تَقْويم ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلينَ) (329): ما انسان را در بهترين صورت آفريديم، سپس او را به پائين ترين مرحله بازگردانديم.

آن پسر فوراً در جواب قاضى -كه او هم زشت رو بود- اين آيه را خواند: (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِىَ خَلْقَهُ) (330): براى ما مثالى زد و آفرينش خود را فراموش كرد. قاضى از اين سخن ناراحت شده و با نگاه تندى بسوى پسر خيره شد. پسر باهوش كه عصبانيت او را از نگاهش دريافته بود، گفت: در مثلها مى گويند: ديگ به ديگ مى گويد، چرا رنگت سياه است؛ اى قاضى اين مَثَل براى مانند شماهاست.

قاضى با حالتى خشمگين گفت: به من جسارت مى كنى؟! اين تقصير من بود، كه بزرگان گفته اند، با كودك و ديوانه شوخى كردن پشيمانى مى آورد. در آن حال پسرك جواب داد: و بزرگان اين را هم گفته اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كلوخ انداز را پاداش سنگست  |  | جواب است اى برادر اين نه جنگست  |

آنچه گفتى، جواب شنيدى كه در مَثَلها آمده است: هر چه عوض دارد گله ندارد.

حاضرين مجلس، از حاضر جوابى و تيزهوشى پسرك تعجب كردند. و امير او را پاداشى در خور تحسين، عطا كرد. و قاضى، بخاطر تحقير يك كودك، خجل و شرمنده شده و مورد سرزنشِ ديگران قرار گرفت. (331)

## 105- تعبير خواب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى نزد ابن سيرين آمده و گفت: در خواب ديدم، كه اذان مى گويم. ابن سيرين در جواب چنين تعبير كرد: به حج خواهى رفت. و اتفاقاً در همان روز مرد ديگرى آمده و گفت: من بخواب ديدم كه اذان مى گويم. ابن سيرين با حالتى متغيّر و ناراحت گفت: اى مرد! تو دزدى مى كنى، برو و بسوى خداوند از كار خلاف و زشت خود توبه كن.

حاضران متعجب شدند و گفتند: اى استاد! هر دو يك خواب ديده اند، اين اختلاف در تعبير، از كجا پيدا شد؟

ابن سيرين گفت: آن شخصِ اول كه آمد، صورت و سيرت نيكو داشت و چون خوابش را بيان كرد اين آيه بخاطرم رسيد: (وَ اَذِّنْ فىِ النّاسِ بِالْحَجِّ) (332): اى ابراهيم مردم را به حج خانه خدا فرا خوان.

امّا شخص دوم را كه ديدم، سيرت و صورت او، به انسانهاى خلافكار و بدطينت شباهت داشت؛ چون خواب خود را بيان داشت، اين آيه به ذهنم آمد: (ثُمَّ اَذَّنَ مُؤ ذِّنٌ اَيَّتُهَا الْعيرُ اِنَّكُمْ لَسارِقُون) (333): ندا كننده اى ندا كرد كه اى كاروانيان بدرستى كه شما دزد هستيد. (334)

## 106- خواجه نصير و ابن حاجب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نقل مى كنند: زمانيكه خواجه نصيرالدين طوسى؛ در بغداد، طالع مولودِ خليفه را نوشته و عمر او را معين كرده و به عرض خليفه رسانيد. خليفه، آنرا به ابن حاجب (335) اديب، و صاحب كتاب كافيه و شافيه، -كه با خواجه دشمنى ديرين داشت، - بنمود. ابن حاجب، به خليفه گفت: اين خلافت قرآنست، و تعيين عمر اشخاص، با آيه شريفه (وَ ما تَدْرى نَفْسٌ بِاَىِّ اَرْضٍ تَمُوتُ) (336): (هيچ كس نمى داند در چه سرزمينى مى ميرد؟ منافات دارد.

خليفه خواجه نصيرالدين را احضار كرده و گفته هاى ابن حاجب را به او باز گفته و آيه مباركه را به او متذكر گرديد. خواجه فرمود: اگر كسى اين سخن را بگويد: كه تعيين عمر اشخاص به وسيله منجمان، نقيض اين آيه شريفه است، بوئى از منطق نبرده است؛ زيرا نقيض آيه آنست كه: كسى مكان فوت شخصى را معين كند نه زمان آنرا، و معلوم است، مطابق آيه مباركه، جز خدا، هيچ كس نمى داند كه آدمى در كدام مكان خواهد مرد. (337)

## 107- وصيت خواجه نصير الدين طوسى؛

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

خواجه نصيرالدين طوسى -بزرگترين دانشمند و فيلسوف عالم تشيع و افتخار جهان اسلام - وقتى در شهر بغداد، آثار مرگ را احساس كرد؛ با بعضى از بزرگان، و اطرافيان خويش، در باب تجهيز و غسل و محل دفن خود مشورت مى كرد. يكى از آنان پيشنهاد كرد: به نظر من، اگر استاد را به نجف اشرف حمل كرده و در جوارِ مرقد مطهّر، آقا اميرالمؤمنين على عليه‌السلام دفن كنيم بهتر خواهد بود.

خواجه وقتى سخن او را شنيد، با كمال اخلاص، و در نهايت تواضع، گفت: من خجالت مى كشم كه در جوارِ امام موسى كاظم عليه‌السلام ميرم و از آستان آن بزرگوار به جاى ديگرى -هر چند شريفتر- برده شوم. براى همين، پس از فوت، بنا بر وصيت اش وى را در آستانه حضرت موسى كاظم عليه‌السلام دفن كرده و در روى مزارش اين آيه را نقش كردند كه: (وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ) (338): سگ آنان دستهاى خود را در آستانه در گشوده بود.

و بعداً اين آيه را هم اضافه كردند: (اَلا اِنَّ اَوْلياءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ) (339) بدانيد: دوستان و اولياى خدا نه ترسى دارند و نه غمگين مى شوند.

پايان زندگانى هر كس به مرگ اوست

جز مرد حق كه مرگ وى آغاز دفتر است

## 108- در محضر مولا على عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از آنكه حضرت على عليه‌السلام را در شب 19 ماه رمضان سال چهلم هجرت، مضروب ساختند و آن حضرت در روزهاى آخر عمر شريف اش، در بستر خوابيده بود، گاهى چشمهايش را باز مى كرد و مى فرمود: سَلُونى قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونى: هر چه مى خواهيد از من بپرسيد، قبل از آنكه از ميان شما بروم.

صعصعة بن صوحان، يكى از حاضرين بود، عرض كرد: يا اميرالمؤمنين! آيا شما افضل هستيد يا حضرت آدم عليه‌السلام

آقا، چشمهاى مبارك خويش را گشوده و فرمود: انسان خوب نيست از خودش تعريف كند، امّا براى اينكه، نعمتهاى الهى را در حق خودم اظهار كرده و نوعى شكرگزارى كرده باشم؛ جواب ترا مى گويم: خداوند متعال آدم را داخل بهشت كرد و تمام نعمتهايش را بر او مباح و حلال نمود، فقط او را از خوردن گندم مانع شد، و با وجود منع الهى، از آن گندم خورد؛ ولى براى من، گندم مباح بود، امّا از آن استفاده نكردم.

صعصعه عرض كرد: شما افضل هستيد يا حضرت نوح؟ امام عليه‌السلام رمود: زمانيكه قوم نوح او را اذيت و آزار رساندند؛ حضرت نوح آنها را نفرين كرد [و فرمود: (رَبِّ لاتَذَرْ عَلَى الاَْرْضِ مِنْ الْكافِرينَ دَيّاراً) (340): پروردگارا! هيچ يك از كافران را بر روى زمين باقى مگذار!] و آنها هلاك شدند ولى من، با اين همه مصيبت و آزار، در عمر خود نفرين نكردم.

صعصعه پرسيد: آيا تو افضل هستى يا ابراهيم خليل عليه‌السلام فرمود: ابراهيم عليه‌السلام به خداوند عرضه داشت: (رَبِّ اَرِنى كَيْفَ تُحْىِ الْمُوتى) (341): (خداوندا! به من نشان بده كه چگونه اين مردگان پوسيده را زنده خواهى كرد.) خطاب رسيد: ابراهيم مگر به قدرت ما ايمان نياورده اى؟ عرض كرد: چرا؟ ، ولى مى خواهم قلبم مطمئن شود. امّا ايمان من در مرتبه ايست كه (لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ ما ازْدَدْتُ يَقيناً) (342): هرگاه تمام پرده هاى بين خالق و مخلوق برداشته شود، يقين و اطمينان من به حدّى است كه كم و زياد نمى شود، يعنى در بالاترين درجه ايمان.

صعصعه گفت: يا على! تو افضل هستى يا موسى عليه‌السلام امام فرمود: زمانيكه خداوند تبارك و تعالى، حضرت موسى را به سوى فرعون فرستاد و به او يد بيضا و عصا را بعنوان معجزه عنايت كرد، و فرمان داد كه: برو بسوى فرعون، موسى عليه‌السلام عرض كرد: (وَ لَهُمْ عَلَىَّ دَنْبٌ فَاَخافُ اَنْ يَقْتُلُوْنِ) (343): (پروردگارا! آنان به اعتقاد خودشان، مرا گناهكار مى دانند؛ مى ترسم مرا بكشند.) و از خداوند درخواست كرد كه برادرش هارون را هم با او همراه كند. امّا وقتيكه پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا ماءمور كرد سوره برائت را بسوى فرعونهاى مكّه ببرم و در موسم حج بخوانم، با آنكه بسيارى از پهلوانان و پدران و برادران آنها را در جنگ كشته بودم؛ ذرّه اى به دلم خوف نيامد و كسى را براى كمك و يارى نخواستم و به تنهائى سوره برائت را برده و بر آنها قرائت كردم.

صعصعه عرض كرد: يا على! تو افضل هستى يا حضرت عيسى عليه‌السلام امام فرمود: آنگاه كه آثار وضع حمل، در مادر عيسى ظاهر شد و خواست بچه اش را بدنيا آورد از طرف خداوند فرمان رسيد: مريم! از بيت المقدس ‍ بيرون رو كه اينجا جاى زايمان نيست؛ اينجا عبادتگاه است. او بدستور الهى، به زير يك نخله خشك پناه برد. امّا وقتى مادر من، در مسجدالحرام آثار وضع حمل را ديد خواست كه از آنجا بيرون رود، خداوند امر فرمود: كه داخل خانه ما بيا! و ديوار كعبه شكافته شد، مادرم مرا در خانه خدا بدنيا آورد و سه روز مهمان پروردگارم بود. (344)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دليل رفعت شان على، اگر خواهى  |  | به اين كلام دمى گوش خويشتن، ميدار  |
| چو خواست مادرش از بهر زادنش جائى  |  | درون خانه خاصّش بداد جا، جبّار  |
| براى مدخل آن پيشواى كلّ زنان  |  | شكافت حضرت ستّار كعبه را ديوار  |
| پس آن مُطَّهره با احترام داخل شد  |  | در آن مكان مقدس، با كمال وقار  |
| برون چوخواست كه آيت پس ازسه روز تمام  |  | ندا شنيد كه رو نام او على بگذار  |
| فداى نام چنين زاده اى بود جانم  |  | چنين امام گزينيد يا اولى الابصار  |

## 109- شفا دهنده واقعى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم حاج شيخ حسنعلى اصفهانى؛ (1279 - 1367 ه‍. ق)، عارفِ سالك و مقتداى اهل نظر و صاحب كرامات و مقامات معنوى است. اشخاص متعددى از نفس پاك ايشان، از گرفتارى ها و امراض صعب العلاج نجات يافته بودند. ايشان زمانيكه به كسى دوا يا دعا مى دادند مى فرمود: ما بهانه اى بيش نيستيم و شفادهنده حقيقى اوست، زيرا اين عالم محلّ اسباب است و امام صادق عليه‌السلام فرموده: (اَبَىَ اللّهُ اَنْ يَجْرى الاشياءَ اِلا بِالاَْسْبابَ) (345): خداوند متعال كارهاى خويش را از مجراى طبيعى و با وسائل و اسباب لازم انجام مى دهد و از اجراى كارها، از راههاى غيرطبيعى خوددارى مى كند.

از اين جهت، لازم است هنگام مرض به طبيب مراجعه شود. چنانكه، حضرت موسى عليه‌السلام مبتلا به قولنج شد، و هنگامى كه براى مناجات با حضرت ربّ الارباب، به كوه طور رفت، عرض كرد: خداوندا! مريض ‍ شده ام مرا شفا عنايت فرما. خطاب رسيد: يا موسى به پزشك مراجعه كن. عرض كرد: خداوندا! پاسخ مردم را چه بگويم، آنها خواهند گفت: اى موسى! تو كليم اللّهى مرده را زنده مى كنى، كور را شفا مى دهى، و با اين همه كرامت و معجزه براى مرض خود به طبيب مراجعه مى كنى؟! خطاب شد: يا موسى، ما اين گياهان را بيهوده نيافريديم و علم طبّ را عبث به انسان الهام نكرديم، و حالا كه چون تو موسى هستى، انتظار دارى اين همه راههاى طبيعى را رها كرده، و بى سبب مرض ترا شفا دهيم؟!

در اينجا براى آشنايى بيشتر خوانندگان گرامى با اين شخصيتِ معنوى، يكى از داستانهايى او را در رابطه با قرآن و حفظ آن نقل مى كنيم:

كربلائى رضا كرمانى، مؤ ذّن آستان قدس رضوى، نقل مى كرد: پس از وفات حاج شيخ حسنعلى؛ ، هر روز بعد از نماز صبح، در صحن حرم مطهّر امام رضا عليه‌السلام بر سر مزار او مى آمده و فاتحه مى خواندم. يك روز در همانجا خواب بر من چيره شد، در عالم رؤ يا حاج شيخ را ديدم كه به من فرمودند: فلانى چرا سوره ياسين و طه را براى ما نمى خوانى؟ عرض كردم: آقا من سواد ندارم. فرمودند: بخوان و سه مرتبه اين جمله ها ميان ما ردّ و بدل شد. از خواب بيدار شدم؛ ديدم كه به بركت آن مرد بزرگ، حافظ آن دو سوره هستم. بعد از آن خواب روحانى، وى تا روزى كه زنده بود، هر روز آن دو سوره را بر سر قبر آن مرحوم تلاوت مى كرد. (346)

## 110- مسئوليت زمامداران

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى بهلول، بر سر راهى ايستاده بود كه هارون الرشيد از آنجا عبور مى كرد. بهلول با صداى بلند گفت: اى هارون! خليفه ايستاده و با كمال تعجب پرسيد: چه كسى مرا اينطور با لحن تحقيرآميز، صدا مى كند؟ گفتند: قربان! بهلولِ ديوانه است.

هارون او را صدا كرده و گفت: آيا مرا مى شناسى؟ بهلول گفت: بلى! تو، همان كسى هستى كه اگر كسى بر ديگرى در شرق اين كشور پهناور، ظلم كند و تو در غرب آن باشى، خداوند روز قيامت از تو درباره آن مظلوم بازخواست خواهد كرد؛ زيرا خودت را امين و حافظ امنيت مردم مى دانى.

هارون از كلام شيواى بهلول، متاءثر شده و شخصيت پوچ خود را در برابر محكمه الهى، مسئول احساس كرده و گفت: حالِ مرا چگونه مى بينى؟

بهلول پاسخ داد: خودت را بر كتاب خدا عرضه كن: (اِنَّ الاَْبْرارَ لَفى نَعيمٍ وَ اِنَّ الْفُجّارَ لَفى حَجيمٍ) (347): (خداوند مى فرمايد: يقيناً نيكوكاران در نعمتهاى بهشتى بوده و بدكاران در عذابهاى جهنم خواهند بود.)

هارون گفت: پس اين همه عمل خير نيكى هاى ما چه مى شود؟ بهلول فوراً گفت: (اِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقينْ) (348): خداوند اعمال نيك را فقط از پرهيزگاران مى پذيرد.

هارون گفت: اى بهلول! پس رحمت واسعه الهى چه مى شود؟ پاسخ داد: (اِنَّ رَحْمَةَ اللّهِ قَريبٌ مِنَ الْمُحْسِنينَ) (349) رحمت خداوند، مطمئناً به نيكوكاران نزديك است.

خليفه گفت: در مورد خويشاوندى و وابستگى ما به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله چه مى گوئى جواب داد: (فَلا اَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَؤْمَئذٍ وَ لايَتَس ائَلُونَ) (350): در روز قيامت، هيچ يك از پيوندهاى خويشاوندى ميان آنها نخواهد بود و كسى از ديگرى احوالپرسى نخواهد كرد؛ بلكه در آنروز از عمل و رفتار انسان مى پرسند.

خليفه دوباره سؤال كرد: بهلول! پس شفاعت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد امت چه مى شود؟

پاسخ داد: (يَؤْمَئذٍ لاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ اِلاّ مِنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِىَ لَهُ قَوْلاً) (351): در روز قيامت شفاعت هيچ كس سودى نمى بخشد، جز كسى كه خداوند رحمان به او اجازه داده و به گفتار و شفاعتش راضى باشد. (352)

## 111- طبّ در قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از دانشمندان يهودى، در اعتراض به قرآن كريم، به يك حكيم مسلمان گفت: خداوند در قرآن گفته است: (لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ اِلاّ فى كِتابٍ مُب ينْ) (353) هيچ تر و خشكى نيست مگر آنكه در كتاب روشن، يعنى كلام الله مجيد موجود است؛ اكنون به من بگو آيا قرآن در مورد پزشكى حرفى براى گفتن دارد و اگر دارد در كجاى قرآن است؟

حكيم فرمود: در آيه 29 سوره اعراف: (كُلُوا وَاشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا)

: (بخوريد و بياشاميد و اسراف مكنيد.) زيرا ريشه همه بيماريها، در پرخورى و اسراف در خوردن و آشاميدن است. و همچنين در سوره عبس ‍ فرموده: (فَلْيَنْظُرِ الاِْنْس انُ اِلى طَعامِهِ) (354): بايد انسان به غذاى خويش به دقت بنگرد.

در توضيح اين نكته لازم است بگوئيم كه خداوند متعال در قرآن شريف، محور صحيحِ فعاليتهاى جسمانى و حياتى بدن را، دقت در غذا خوردن و آشاميدن قرار داده است؛ زيرا از گرماى طبيعى بدن گرفته تا ساختن ترشحّاتِ عدّه هاى داخلى بدن، كه براى تنظيم امور بدن لازم است؛ مبارزه با ميكربها و عوامل بيماريها، رشد روزانه مو و ناخن، كار قلب و دستگاه تنفس، حركات بدن، قدرت كار و فعاليت انسان، همه از دريافت مواد غذائىِ لازم سرچشمه مى گيرند؛ حتى كارهاى فكرى هم با مصرف مواد غذائى همراه است.

بطور كلّى زندگى هر لحظه انسان، با مصرف مواد غذائى همراه است و از لحظه اى كه اوّلين سلّولِ سازنده انسان تشكيل مى شود تا آخرين لحظه هاى زندگى، نياز به غذا وجود داشته و دقت در خوردن و آشاميدن براى تندرستى جسمِ انسان لازم است. و علم پزشكى براى تاءمين سلامتى جسم انسان به وجود آمده است.

## 112- قصه يك ازدواج پرماجرا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

خداوند متعال، در قرآن شريف، به داستانى اشاره مى فرمايد كه از جهاتى، قابل دقت و تاءمّل است. با توجّه به اهميّت آن در قرآن، كه نام بزرگترين سوره از اين قصه گرفته شده و همچنين به علت نتايج ثمربخش ‍ آن، ما مشروح آن را براى خوانندگان گرامى، در اينجا نقل مى كنيم:

در زمان حضرت موسى عليه‌السلام در بنى اسرائيل، مرد جوانى زندگى مى كرد. و به شغل غلّه فروشى اشتغال داشت. وى جوانى با ادب، و آراسته به كمالات ظاهرى و معنوى بود.

در يكى از روزها، كه طبق معمول در مغازه خويش، مشغول تجارت بود، شخصى آمده و از او، گندم فراوانى خريدارى كرد، كه آن معامله كلان، بهره سرشارى براى آن تاجر جوان، در پى داشت. وقتى براى تحويل گندم به انبارى خويش در منزل مراجعه كرد، متوجه شد كه درب انبارى بسته و پدرش پشت در خوابيده، كليد انبار هم در جيب اوست. و از آنجائى كه اين جوان، شخصى فهميده و باتربيت بود، طبعاً پدرش، احترام خاصى پيش او داشت.

با عذرخواهى به مشترى گفت: متاءسفانه! تحويل گندم، بستگى به بيدارى پدرم دارد و من راضى نيستم كه او را از خواب، بيدار كرده و اسباب ناراحتى اش را فراهم كنم؛ به همين جهت، اگر صبر كنى تا پدرم بيدار شود من مقدارى از مبلغ كالا، به تو تخفيف خواهم داد، و اگر نمى توانى صبر كنى، لطفاً از جاى ديگرى جنس مورد نياز خود را تهيه كن.

مشترى گفت: من آن جنس را مقدارى هم گرانتر مى خرم، معطل نشو و پدر را از خواب بيدار كن، جنس را تحويل من بده. جوان گفت: من هرگز، او را از خواب بيدار نخواهم كرد و استراحت پدر، در نزد من بيشتر ارزش ‍ دارد تا سود اين معامله كلان. بعد از اصرار مشترى و امتناع تاجر جوان، بالاخره مشترى صبر نكرد و رفت.

بعد از ساعتى، پدر از خواب بيدار شد؛ ديد پسرش در حياط خانه قدم مى زند، پرسيد: پسرم! چطور شده در اين ساعت كارى، درب مغازه را بسته و بخانه آمده اى؟ جوان برومند، داستان را از براى او نقل كرد، پدرش ‍ بعد از شنيدن واقعه، خيلى خوشحال شد و حمد الهى بجا آورد و بخداوند عرضه داشت: پروردگارا! از تو متشكرم، كه چنين فرزند باعاطفه و مهربان به من عطا كرده اى. و به پسرش گفت: اگر چه من راضى بودم كه مرا از خواب بيدار كنى و اينقدر سود را از دست ندهى، امّا حالا كه تو بزرگوارى كردى و احترام پدر پيرت را نگاه داشته اى، من، در عوض آن سودى كه از دست داده اى، گوساله خويش را، بتو مى بخشم و اميدوارم كه خداى متعال توسط اين گوساله، نفع بسيارى بتو برساند و آن درس عبرتى باشد، براى تمام جوانها كه احترام پدر و مادر خويش را حفظ كنند. سه سال از اين ماجرا گذشته و آن گوساله روز به روز رشد كرده و يك گاو بزرگ و كامل شده بود.

در آن زمان، در منطقه ديگرى و در يكى از خانواده هاى بنى اسرائيل، دخترى مؤ دّب و عفيفه و جميله بود كه بحدّ بلوغ رسيده و خواستگاران زيادى برايش مى آمدند؛ كه از جمله آنان دو پسر عموىِ دختر بود: يكى از آن دو، متدين و باتربيت بود امّا از مال دنيا، چندان بهره اى نداشت و در مقابل پسر عموى دوم، از ثروت دنيا بهره مند بود، ولى از دين و تقوا و معنويت هيچ بهره اى نداشت، فقط در ظاهر و با زبان به حضرت موسى گرويده بود.

دختر، از بين خواستگاران، به اين دو نفر متمايل شد و يك هفته مهلت خواست، تا در مورد زندگى و انتخاب همسر آينده خويش تصميم بگيرد. او در اين مدت با خود فكر كرد كه:

اگر من، با پسر عموى متدين ازدواج كنم، بايد عمرى در فقر بوده و با زندگى ساده بسازم، امّا در عوض با همسرى راستگو و مهربان و خداشناس، بسر خواهم برد و يك زندگى آرامبخش و سالم، خواهم داشت. و اگر با همسر ثروتمند، بى تقوى و آلوده به گناه ازدواج كنم، ممكن است چند روزى در رفاه و آسايش باشم، امّا از فضائل اخلاقى و معنوى دور خواهم شد و در اثر بى مبالاتى و بى تقوائى همسر آينده ام، ممكن است از جادّه سعادت، منحرف شده و در سراشيبى لغزش ها و آلودگى سقوط كنم.

دختر جوان، بعد از فكر و مشورت با پدر و مادرش به اين نتيجه رسيد كه با پسر عموى متدين و باتقوا ازدواج كند. وقتى پسر عموى ثروتمند، از تصميم عاقلانه دختر عموى خويش آگاه گرديد، خود را در ميان همسن و سالان شكست خورده تلقى كرد؛ و آتش حسد، در سينه او شعله ور شد. وى در اثر وسوسه شيطان، نقشه خطرناك و شومى كشيد.

او شبى، پسر عموى باتقوا را، به منزل خويش دعوت كرده و بعد از پذيرائى كامل، شب را در خانه نگهداشت و در آخرهاى شب، در حالى كه ميهمان در خواب بود او را بطرز فجيعى كشته، و جنازه را به يكى از محلاّت ثروتمند بنى اسرائيل انداخت.

بعد پيش خودش فكر كرد: با يك تير دو نشان مى زنم، اوّلاً، دختر عموى من بعد از حذف رقيب، ناچار مرا مى پذيرد و دومّاً، ديه اين پسر عمو را، كه به غير از من، وارثى ندارد، (طبق قانون حضرت موسى عليه‌السلام از اهالى محل گرفته، و صرف خرج عروسى مى كنم.

صبح زود، وقتى مردم از خانه ها بيرون آمدند، با جسد خونين يك شخص مقتول، مواجه شدند، و هر چه دقت كردند، او را نشناختند؛ تا اينكه بحضور حضرت موسى رفته و حادثه را گزارش دادند. حضرت موسى عليه‌السلام دستور داد، تمام طبقات و اصناف حتى كشاورزان، از رفتن به سرِ كار، خوددارى كنند و همه در صدد شناختن قاتل و مقتول باشند.

(زيرا مسئله قتل، در بين بنى اسرائيل خيلى مهم بود.) مردم، بدنبال دستور پيامبر خدا، تمام تلاش خود را بكار بردند، ولى هيچ اثرى از قاتل و يا مقتول بدست نيامد.

جوان قاتل، نزديكيهاى ظهر، از منزل خود بيرون آمد و مشاهده كرد كه وضع شهر بهم ريخته، همه دست از كار كشيده اند. جوان -با تجاهل - علت را جويا شد و گفتند: شخصى را كشته و شب گذشته، به يكى از محله ها انداخته اند و حضرت موسى دستور شناسائى و دستگيرى قاتل را داده است كه خانواده مقتول، او را قصاص كنند. او به سرعت، به كنار جنازه آمد و روپوش را كنار زد و بصورت او نگاه كرد. ناگهان نعره زد، و داد و فرياد راه انداخته و مانند اشخاص مصيبت ديده، به سر و صورت خود مى زد و گريه كنان مى گفت: آه! آه! اين جوان پسرعموى من است و بايد، يا قاتل را نشان بدهيد تا قصاص كنم، و يا اينكه ديه خون او را بگيرم! وقتى او را در محضر حضرت موسى عليه‌السلام حاضر كردند، حضرت موسى عليه‌السلام بعد از احراز هويّت و خويشاوندى آن جوان با مقتول، فرمود: اهالى آن محل يا بايد، قاتل را بيابند و يا اينكه، پنجاه نفر قسم بخورند كه خبر از قاتل ندارند و ديه مقتول را بپردازند.

بنى اسرائيل گفتند: يا نبى اللّه! ما بدون تقصير چرا ديه بدهيم، شما از خداى خويش سؤال كن، تا اينكه قاتل را، بما معرفى نمايد و ما از اين اتهام، رها شويم. حضرت فرمود: دستور خداوند، فعلاً اين است و من هرگز خلاف حكم خدا عمل نخواهم كرد.

در اين هنگام، از طرف خداوند به موسى عليه‌السلام وحى نازل شد: اى موسى! حالا كه بحكم ظاهرى تو، راضى نشدند دستور بده، گاوى را بكشند و بعضى از اعضاى او را، به بدن مرده بزنند، تا من او را زنده نمايم و او قاتل خودش را معرفى كند. و خداوند متعال در قرآن به اين قصه اشاره فرموده: (للّه للّه وَ اِذْ قالَ مُوْسى لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّهَ يَاءْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَهً قالُوا اَتتّخذنا هُزُواً قالَ اَعُوذُ بِاللّهِ اَنْ اَكُونَ مِنَ الْجاهِلينَ) (355): به ياد آوريد، هنگامى را كه موسى به قوم خود گفت: خداوند به شما دستور مى دهد، ماده گاوى را ذبح كنيد (و قطعه اى از بدن آن را، به مقتولى كه قاتل او شناخته نشده بزنيد، تا زنده شود و قاتل خويش را معرفى كند و غوغا و آشوب خاموش ‍ گردد).

گفتند: آيا ما را مسخره مى كنى؟ (مگر ممكن است عضو مرده اى را به مرده بزنيم و او زنده شود).

موسى گفت: به خدا پناه مى برم از اينكه از جاهلان باشم!

(قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ماهِىَ، قالَ اِنَّهُ يقول اِنَّها بَقَرَةً لا فارِضٌ وَ لابِكْرٌ عَوا نٌ بَيْنَ ذلِكَ فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ) (356)بنى اسرائيل گفتند: پس از خداى خود بخواه، كه براى ما روشن كند، اين (ماده گاو) چگونه باشد؟ گفت: خداوند مى فرمايد: ماده گاوى است كه نه پير؛ و نه بكر و جوان؛ ميان اين دو باشد. آنچه به شما دستور داده شده (هر چه زودتر) انجام دهيد.

(قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا مالُونُها قالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِريْنَ) (357)گفتند: از پروردگار خود بخواه كه براى ما بيان كند، رنگ آن چگونه باشد؟ موسى گفت: خداوند مى فرمايد: گاوى باشد زرد يكدست، كه بينندگان را خوش آمده و مسرور سازد.

(قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ماهِىَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَ اِنّا اِنْشاءَاللّهُ لَمُهْتَدُونَ# قالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لاذَلُولٌ تُثيرُ الاَْرْضَ وَ لا تَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لاشِيَةَ فيها قالُوْا اَلاَّْنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوها وَ ماكادُوا يَفْعَلُون) (358)

باز گفتند: از خداوند بخواه، چگونگى آن گاو را كاملاً براى ما روشن سازد كه هنوز بر ما مشتبه است و اگر رفع اشتباه شود، ما اطاعت كرده و انشاءالله هدايت خواهيم شد.

گفت: خدا مى فرمايد: گاوى باشد كه نه براى شخم زدن رام شده و نه براى زراعت آبكشى كند و آن بى عيب و يكرنگ باشد. گفتند: اكنون حقيقت را روشن ساختى و گاوى را بدان اوصاف كشتند، امّا نزديك بود كه از اين امر نيز نافرمانى كنند.

بنى اسرائيل، وقتى اين صفات را، از حضرت موسى شنيدند، بدنبال گاوى با اين اوصاف گشتند و هر چه تفحص كردند، پيدا نشد تا اينكه بالاخره، گاو را با آن ويژگى ها، در خانه جوانى پيدا كردند.

او همان جوان گندم فروش بود كه چند سال پيش، در اثر احترام و مهربانى به پدرش، صاحب گوساله اى شده بود. بنى اسرائيل به در خانه جوانِ تاجر آمده و تقاضاى خريد گاو را كردند و او وقتى از ماجرا اطلاع يافت خوشحال شده و گفت: من بايد از مادرم اجازه بگيرم.

پيش مادرش آمده و مشورت كرد، مادرش گفت: به دو برابر قيمت معمولى او را بفروش. بنى اسرائيل وقتى از قيمت باخبر شدند گفتند: مگر چه خبر شده؟ يك گاو معمولى، به دو برابر قيمت بازار؟!

و پيش حضرت موسى عليه‌السلام آمده و گزارش دادند. حضرت فرمود: حتماً، بايد بخريد، زيرا فرمان خداوند است. آنها برگشته و به صاحب گاو گفتند: چاره اى نيست، ما آنرا به دو برابر قيمت مى خريم، برو گاو را بياور. و او دوباره پيش مادرش آمده و نظر او را خواست و مادرش گفت: پسرم! برو بگو: به دو برابر قيمت قبلى ما مى فروشيم! آنها وقتى اين جمله را شنيدند با تعجب و ناراحتى گفتند: ما يك گاو را به چهار برابر قيمت، نمى خريم.

پيش حضرت موسى عليه‌السلام برگشتند و حضرت فرمود:: بايد بخريد، زيرا فرمان خداوند است. آنها بازگشتند؛ اينبار نيز مادر جوان گفت: پسر جان! برو به آنها بگو: چون شما نخريديد و رفتيد، به دو برابر قيمت قبلى مى فروشيم. و بنى اسرائيل باز از خريدن، خوددارى كرده و برگشتند. و هر بار كه برمى گشتند، قيمت دو برابر مى شد، تا اينكه، آن گاو را بدستور حضرت موسى خريدند، به قيمت اينكه پوستش را پر از سكّه هاى طلا بكنند. بعد از خريدن گاو، آنرا ذبح نموده و پوستش را پر از سكّه هاى طلا كرده و به صاحبش تحويل دادند.

حضرت موسى عليه‌السلام آمد و دو ركعت نماز خواند و بعد دستها را بسوى آسمان بلند كرده و فرمود: پروردگارا! ترا قسم مى دهم به شكوه و جلال محمد و آل محمد عليه‌السلام كه اين مرده را زنده گردانى. و بعد قسمتى از دم گاو را آورده و به بدن آن مقتول زدند و او زنده شده و قاتلِ خود را معرفى كرده و چگونگى وقوع جنايت را شرح داد.

بعد از اين معجزه، بنى اسرائيل به همديگر مى گفتند: ما نمى دانيم معجزه زنده شدن اين مقتول مهمّ است، يا ثروتمند كردن خداوند، آن جوان تاجر را!

حضرت موسى امر كرد كه قاتل را قصاص كنند. و آن جوان بيگناه، بعد از زنده شدن، از حضرت موسى تقاضا كرد كه از خداوند بخواهد، عمرى دوباره به او عنايت كند. خداوند به حضرت موسى مژده داد كه هفتاد سال، عمر دوباره به او بخشيدم و بعد موسى عليه‌السلام آن دختر پاكدامن را به عقد آن جوان -پسر عموى متدين و درستكار- در آورد. و در حديث نقل شده: خداوند در قيامت هم بين آن دو زوج جوان، جدائى نمى اندازد و آنها در عالم آخرت و در بهشت با يكديگر زن و شوهر خواهند بود. (359)

## 113- نتيجه داستان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در اين داستان كه بزرگترين سوره قرآن، بنام همين استدلال (گاو بنى اسرائيل) ناميده شده است، نكاتى قابل دقت وجود دارد كه ما به بعضى از نتايج ثمربخش آن، اشاره مى كنيم:

1 - اين داستان، اهميت احترام و مهربانى به پدر و مادر را براى عزيزان جوان، روشن مى كند؛ كه خداوند متعال چقدر عنايت دارد كه جوانان عزيز در برخورد با والدين خويش، نهايت مهربانى و تكريم را داشته باشند و پاداش دنيوى و اخروى آنرا دريابند.

2 - از اين قصه مى فهميم كه خداوند، زنان پاك و باعفت را نصيب مردان متدين و پاكيزه مى گرداند. چنانكه در قرآن فرموده: (وَالطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ) (360) زنان پاك از آنِ مردان پاك، و مردان پاك از آنِ زنان پاكند.

3 - نتيجه خيانت به ديگران، رسوائى در دنيا و آخرت مى باشد.

4 - يكى از معجزات الهى را در اين داستان مشاهده مى كنيم.

5 - اراده الهى، بالاتر از تمامى خواسته ها و فوق تمايلات انسانى است.

6 - رضايت خداوند متعال، مهمّتر از همه كارها، حتى تجارتهاى پرسود و منفعت، مى باشد.

7 - دخترانِ جوان، در انتخاب همسر آينده خويش، نيك بينديشيد، تا در دام هوس ها و تمايلات سوداگران شهوات نفسانيه، گرفتار نشوند.

8 - و بالاخره انسانهاى خداجو و خداپرست، در تمام مراحل زندگى موفق و پيروزند، هر چند اين پيروز باتاءخير و مشكلاتى همراه باشد؛ زيرا خداوند فرمود: (اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً) (361) مسلّماً با هر سختى آسانى است.

## 114- بال ملائكه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى در خواب ديد كه پاى بر بال جبرئيل عليه‌السلام نهاده است؛ چون بيدار شد، پيش يكى از عرفاى عصر خويش رفت و تعبير خواست. آن بزرگ فرمود: تو در موقع نماز، پاى خود را در ورقهاى كلام الله مجيد مى گذارى. او بخانه آمد و در زير مُصّلاى خويش جستجو كرده و ورقى از قرآنى يافت.

## 115- زيباترين كلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابومقاتل ضرير، يكى از فصيحترين شعراى عرب، در پيشگاه داعى كبير -حسن بن زيد (متوفى 270) حاكم طبرستان - خدمت مى كرد. وى، در روز تولد امير، قصيده اى زيبا در مدح داعى ساخت كه مطلعش چنين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لاتَقُلْ بُشْرى وَ لكِنْ بُشْرَيانَ  |  | غُرَّةُ الداعّى وَ يَوْمُ الْمِهْرَجانْ  |
| نگو يك بشارت، بلكه دو بشارت  |  | تولد داعى و روز مهرگان  |

اين قصيده امير را خوش نيامد و بر او اعتراض كرده و گفت: ضرير! ابتداى قصيده را بلفظ لا شروع كرده اى كه كلمه نفى است و اين مبارك و ميمون نيست. ابو مقاتل گفت: اى امير! هيچ كلمه اى در عالم، افضل و اشرف و زيباتر از كلمه توحيد نيست كه (لااله الاّالله) (362) است و ابتداى آن به حرف (لا) شروع مى شود. امير را جواب او خوش آمد و صله و انعام زيادى به او عطا كرد.

## 116- پناه به مظلوم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روزگاران گذشته، در يكى از شهرها، چند نفر اوباش، مردى را تعقيب كرده و با سنگ و چوب به او حمله ور شده بودند، و آن بيچاره، در عين حالى كه از دست آنان فرار مى كرد، چشمش بدنبال پناهگاهى امن بود. اتفاقاً به نزديكى خانه يكى از شخصيت هاى مهمّ آن محل رسيد و بى درنگ وارد خانه شده، در را محكم بست. مهاجمين در پشت در ايستاده و منتظر بيرون آمدن او شدند.

به دنبال سر و صدائى كه در كوچه پيچيد، صاحب خانه از اتاق خويش ‍ بيرون آمد و با منظره رقت بارى روبرو شد. او مشاهده كرد كه مردى متين و باشخصيت، ولى با سر و پاى برهنه و مجروح و با لباسهاى پاره، واردِ منزل او گرديده است. بر حال او دلش سوخت و به نوكر خود دستور داد، تا به سر و وضع او رسيدگى كرده و در داخل منزل از او پذيرائى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دائم گل اين بستان، شاداب نمى ماند  |  | درياب ضعيفان را در وقت توانائى  |

آن شخص بخت برگشته، وقتى كه احساس امنيت و آرامش كرد و چنين پذيرائى گرم را مشاهده نمود، در حاليكه از غذاهاى لذيذ و نانهاى لطيف، تناول مى كرد، خطاب به ميزبانِ بزرگوار خويش، اين آيه را قرائت كرد: (لَهُ بابٌ باطِنُهُ فيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابَ) (363) آن حصار درى دارد كه از جانب درون، رحمت و آسايش، و از جانب بيرون عذاب مى باشد.

صاحب منزل، از اقتباس اين آيه، -كه بدون تاءمل و بجا خوانده شد، - خيلى خوشحال شد و آن مردِ پناهنده را، بيش از حد مورد نوازش و تفقد قرار داده و امان نامه اى برايش تهيه كرد.

## 117- پيرزن روشندل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سليمان اعمش، از دانشمندان معروف عرب، مى گويد: سالى به قصد زيارت خانه خدا، به مكه مى رفتم كه در سر راه به پيرزنى نابينا برخورد كردم، او همچنانكه به سوى مكه در حركت بود، دعا مى كرد و چنين گفت: خدايا به حق محمد و آل محمد، چشمهايم را بينا گردان. از دعاى او متغير شده و بعنوان اعتراض به وى گفتم: محمد و آل محمد چه حقى بر خدا دارند؟ بلكه خداوند متعال بر آنان حق دارد. پاسخ داد: ساكت باش ‍ اى نادان! خداى مهربان آنان را آنقدر دوست دارد كه به حقِشان سوگند ياد كرده! گفتم: در كجا؟ جواب داد: در آنجا كه مى فرمايد: (لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفى سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونْ) (364): (به جان تو سوگند، اينها در مستى خود سرگردانند.) و عُمْر در زبان عرب، جان را مى گويند. اين مكالمه گذشت و من بعد از اعمال حج، دوباره آن زن را در همان جاى قبلى خويش ديدم كه چشمهاى خود را بازيافته است و با صداى بلند مى گويد: اى مردم! على را دوست بداريد، زيرا دوستى او شما را از آتش دوزخ نجات مى دهد. رفتم جلو، سلام كرده و از چگونگى شفا يافتن اش پرسيدم، گفت: حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام آمدند و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله دست مبارك خويش را به چشم من كشيد و بينائى خود را باز يافتم و فرمود: در همينجا بنشين تا مردم از مناسك حج بازگردند و به آنان ابلاغ كن كه دوستىِ على عليه‌السلام شما را از آتش جهنم مى رهاند. (365) و ما هم مى گوئيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زمانه بر سر جنگ است يا على مددى  |  | كمك ز غير تو ننگ است يا على مددى  |
| گشاد كار دوعالم به يك اشارت توست  |  | به كار ما چه درنگ است يا على مددى  |

## 118- سخنان شيواى يك زن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابن جوزى، در كتاب منتظم خويش، در حالات عمر بن خطّاب مى نويسد: زمانى كه عمر به خلافت رسيد، به او خبر دادند كه مهريه همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پانصد درهم، و مهريه حضرت فاطمه عليها‌السلام در ازدواج با على عليه‌السلام چهارصد درهم بود. او بر اساس اجتهاد و سليقه خويش ‍ چنين استنباط كرد كه مهريه زنان مسلمان، نبايد از مهريه دختر والا مقام پيامبر حضرت فاطمه عليها‌السلام، بيشتر باشد.

براى همين، روزى براى سخنرانى بالاى منبر رفته و بعد از حمد و ثناى الهى چنين گفت: اى مردم! مهريه زنان خويش را از چهار صد درهم افزونتر نكنيد، هر كس بيشتر از مقدارى كه معين كرده ام براى همسرش مهريه قرار دهد؛ زيادى آن به بيت المال مسلمين تعلق خواهد داشت و آن مقدار اضافى را از شما اخذ كرده به حساب حكومت واريز خواهم كرد. مردم، از ترس خليفه، هيچ اعتراضى نكرده و ساكت نشسته بودند.

در اين هنگام، زنى از وسط جمعيتِ زنان بلند شده و در حاليكه معترضانه با دستش بسوى خليفه اشاره مى كرد؛ فرياد برآورد: چطور اين وجه زيادى بر تو حلال خواهد بود، در حاليكه اين مخالفت با قرآن است، خداوند مى فرمايد: (وَ آتَيْتُمْ اِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَاءْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) (366): (اگر مال فراوانى بعنوان مهريه به همسرتان پرداخته ايد، چيزى از آن را پس نگيريد.) عمر، بعد از شنيدن استدلال قرآنى آن زن، شرمگينانه گفت: يك زنى حرف صحيح مى گويد و مردى اشتباه مى كند. (367)

## 119- فرار از مرگ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در زمان سليمان ابن عبدالملك -هفتمين خليفه اموى - در شهرهاى مسلمين، مرض طاعون همه جا را فراگرفت و خليفه از ترس سرايت آن، از مركز خلافت گريخته و به محل امنى دور از مركز پناه برد. اطرافيان دلسوز و نكته سنج، به او نامه نوشتند؛ آنها ضمن دلدارى، او را به شهر دعوت كرده و در آخر نامه اين آيه را نگاشتند: (قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ اَوِالْقَتْلِ وَ اِذاً لاتُمَتَّعُونَ اِلاّ قَليلاً) (368) بگو: اگر از مرگ يا كشته شدن فرار كنيد، سودى نخواهد داشت؛ و در آن هنگام جز بهره كمى از زندگانى نخواهيد گرفت.

سليمان بعد از ردّ دعوت آنان، در جواب نوشت: ما هم بهره كم از زندگانى را مى خواهيم و بخاطر آن فرار كرده ايم. خواننده محترم! چنانكه ملاحظه مى كنيد منطقِ هواپرستان و دنيادوستان، همين است، آنان، براى بهره اندك دنيا، همه چيز را فدا مى كنند. و به قول معروف:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از حادثه لرزند به دل، كاخ نشينان  |  | ما خانه بدوشان غم سيلاب نداريم  |

## 120- سفير با شهامت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى امام على عليه‌السلام نامه اى مهمّ براى معاويه ابن ابى سفيان نوشته و آنرا بدست يكى از ياران رشيد خويش بنام طَرِمّاح ابن عدى سپرد، كه آنرا به شام ببرد. طرّماح، سخنورى شجاع، ياورى مخلص و عاشقى جان بركف، در دستگاه حكومت علوى عليه‌السلام بود. وى طبق دستور در شام، به قصر سلطنتى معاويه داخل شد.

در اولين ساعات ورود به شام، به معاويه پيغام فرستاد كه: از بهترين بنده خداوند در روى زمين، على عليه‌السلام به بدترين خلق خدا، معاويه نامه آورده ام؛ سريعاً اين نامه را از من گرفته و جواب آنرا بدهيد؛ تا من برگردم؛ زيرا من توانِ ماندن، در جهنم شام و نگاه كردن به دوزخيانى، همچون معاويه و اصحاب او را ندارم. دوست دارم، هر چه زودتر، در بهشت برينِ كوفه، به دوستان بهشتى خويش، همچون على و يارانش بپيوندم. معاويه، شخصى را براى گرفتن نامه بسوى او فرستاد.

طرماح گفت: من نامه مولايم على عليه‌السلام را كه به معاويه فرستاده، به غير او نخواهم داد. معاويه، براى بار دوم عمرو عاص را فرستاد، تا نامه را از پيك على عليه‌السلام تحويل بگيرد. سفير امام به عمرو گفت: من از خيانتهاى تو آگاهم؛ هرگز نامه پاكان را بدست ناپاك و وزير خائن نمى دهم. عمرو عاص ‍ شرمگينانه، برگشته و سخنان او را به معاويه خبر داد. معاويه براى بار سوم، پسرش يزيد را فرستاد. وقتى نگاه طرّماح، به قيافه او افتاد، گفت: اين جوان كيست؟ از ديدن او قلبم غمگين شد، زيرا آثار شقاوت را در صورت او مى بينم، و مثل يك فيل، كه خرطومش زخم خورده باشد، در صورتِ نحس ‍ او، جاى ضربت شمشير ديده مى شود.

يزيد، از اين سخنان خشمگين شد و خواست او را آزار دهد، ولى چون از پدرش، اجازه نداشت، با ناراحتى برگشته و سخنان آن مرد را، به معاويه گزارش داد. معاويه، اجباراً دستور داد، آن مرد عرب را به حضور بياورند. وقتى به او اجازه ورود دادند، با كفشهاى خويش، روى فرشهاى زرباف، در قصر سلطنتى معاويه، پا نهاد. گفتند: كفشهايت را بكن. گفت: نه من موسى بن عمران هستم و نه اينجا وادى مقدس؛ پس دليلى به كندن كفشهاى خويش ندارم.

وى با همان حال آمده و در برابر معاويه قرار گرفت. نامه را بوسيده و در حالى كه بدست معاويه مى داد، گفت: زود دستور بده، جواب آنرا بنويسند؛ زيرا من طاقت ندارم كه چشم از بهشتيانى همچون على و اصحاب او بپوشم و بدوزخيانى مانند تو، و ياورانت نگاه كنم؛ اى معاويه! من تعجب مى كنم، با اينكه تو يقيناً مى دانى، خلافت حق على است، چرا حاضر شده اى خداوند را به غضب آورده و دانسته خود را به عذاب الهى دچار كنى؟

معاويه، چون سياست بازى، حيله گر بود، هر چه آن مرد سخنور و شجاع، با تندى و خشونت سخن مى گفت، معاويه تحمل كرده و روى خوش نشان مى داد؛ زيرا بنظر قاصر خويش، مى خواست پيك شايسته و بالياقت، امام على عليه‌السلام را به خود متمايل ساخته و در شام نگهدارد؛ براى همين به طرماح گفت: اى مرد! از تو سؤالى دارم.

طرّماح جواب داد: بگو، امّا مختصر و مفيد، زيرا عمرِ من، عزيزتر از آنستكه در مجلس تو و با مذاكراتِ افرادى مثل تو، كه بدترين خلق خدائى، صرف شود.

معاويه گفت: آيا به نظر تو مقام على بزرگتر است يا خداوند متعال؟ طرماح از اين سخن برآشفته و گفت: اى معاويه! چرا سخن كفر مى گوئى؟ على عليه‌السلام اگر به مقامى دست يافته، از جانب خداى متعال بوده و اگر حضرت جبرئيلِ امين، افتخار دربانى و شاگردى على عليه‌السلام را دارد؛ بخاطر عبادت و عبوديّت على عليه‌السلام در درگاه خداوندى است.

معاويه گفت: بسيار خوب! حالا بگو، تو كه فرستاده على مى باشى، مقامت بالاتر است يا موسى بن عمران كه فرستاده خدا بود؟ طرماح پاسخ داد: معاويه، باز هم كفر مى گوئى؟! من بنده ضعيف خداوند كجا؟ و جناب موسى بن عمران عليه‌السلام پيغمبر اولى العزم، كجا؟ معاويه گفت: خوب، حالا سئوال ديگر؛ اى مرد عرب، بگو به نظر تو، من بدتر هستم يا فرعون؟

پاسخ داد: اى معاويه! اگر چه تو شخص بسيار پست و بدعاقبت هستى، ولى در شقاوت و بدبختى به فرعون نمى رسى؛ زيرا او ادّعاى خدائى كرد و مردم را به پرستش خود، دعوت نمود، امّا تو، تا امروز چنين ادّعائى نكرده ائى.

معاويه گفت: پس با اينكه مقام على از مقام خداوند پائين تر است، و با اينكه مقام تو، كه فرستاده على هستى از موسى كه فرستاده خداوند بود، كوچكتر است، و همچنين مرا، در خباثت مثلِ فرعون نمى دانى، پس چرا در سخن گفتن ادب را رعايت نكرده و با من به خشونت و تندى سخن مى گوئى؟ در حاليكه خداوند وقتى كه موسى را بسوى فرعون مى فرستاد، سفارش مى كند كه با فرعون در كمال ادب و نرمش سخن بگويد: (اِذْهَبا اِلى فِرْعُونَ اِنّه طَغى، فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّنا، لَعَلَّهُ يَتَذَكّرُ اَوْ يَخْشى) (369): تو و برادرت بسوى فرعون برويد كه او طغيان كرده است، امّا بنرمى با او سخن بگوئيد، شايد متذكر شده يا از خدا بترسد.

وقتى معاويه اين استدلال را، با آن مقدمه، بيان كرد، حاضرين مجلس، يقين داشتند كه طرماح از رفتار خشونت آميز خود، شرمنده شده و با سرافكندگى مجلس معاويه را، ترك خواهد كرد. امّا سفير با ايمان و شجاع على عليه‌السلام با تكيه بر قدرت لايزال الهى، چنين جواب داد:

معاويه! سفارش خداوند به موسى بن عمران درباره فرعون، زمانى بود كه هنوز نور اميد هدايت، در او خاموش نشده بود و امكان داشت كه به حضرت موسى ايمان آورد، والاّ هيچوقت، خداوند به حضرت موسى دستور همراهى و رعايت نرمش را نمى داد؛ بلكه به او مى فرمود: در كمال خشونت و درشتى با فرعون سخن بگو. چنانكه خداوند به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد: (يا اَيَّهُا النَّبىُّ جاهِدِ الْكُفّارَ وَالْمُنافِقينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَاءْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصيرُ) (370): اى پيامبر! با كافران و منافقان جهاد كن، و بر آنها سخت بگير و جايگاه آنان جهنم است و چه بد سرنوشتى است!

اى معاويه! چون من ابداً، در تو اميد هدايت و برگشت ندارم، از اين جهت با كمال خشونت و تندى با تو سخن مى گويم. معاويه از جوابهاى دندانشكن قاصد على عليه‌السلام به تنگ آمده و دستور داد تا اينكه، جواب نامه را سريعاً نوشته، و بدست او بدهند، و به شهر و ديارش روانه سازند.

سپس معاويه، به عمرو عاص رو كرده و گفت: ديدى يكنفر فرستاده على، امروز چه بر سر ما آورد، اى كاش! در بين اصحاب و ياران ما هم، يكنفر مثل اين شخص وجود داشت. عمرو عاص گفت: اى معاويه! جرئت و سخن ورى مردان على، از جاى ديگر، سرچشمه مى گيرد كه در دستگاه تو هرگز وجود ندارد و نخواهد داشت. معاويه پرسيد: چرا؟ آن چيز را بگو تا تهيه كنم. عمرو عاص گفت: تهيه كردن آن براى تو، غيرممكن است.

وقتى عمروعاص، اصرار زياد معاويه را ديد گفت: آن حقانيتِ خلافت على و باطل بودن خلافت توست، زيرا هر كس از براى حق، سخن بگويد، قاطع و محكم، سخن مى گويد و هر كس براى غيرحق، سخن بگويد، زبانش ‍ قاطعيت و استحكام لازم را براى حرف زدن نخواهد داشت. معاويه گفت: عمرو! معلوم مى شود تو هم على را حق و مرا باطل مى دانى. گفت: نه فقط من، بلكه تمام اطرافيان تو و حتى خودت هم به اين نكته اعتقاد دارى ولى حُبّ رياست، اجازه نمى دهد كه حق را به صاحبش برگردانى. معاويه گفت: عمرو! بخدا قسم! دنيا را در نظرم تيره و تار كردى. (371)

## پی نوشت ها:

1- روم / 30؛ اين فطرتى است كه خداوند، انسانها را بر آن آفريده؛ دگرگونى در آفرينش الهى نيست؛ اين است آيين محكم و استوار.

2- مدثر / 31؛ و اين قرآن جز هشدار و تذكرى براى تمام انسانها نيست.

3- رجال شيخ طوسى.

4- ناسخ التواريخ، ج حضرت اميرالمؤمنين، ص 733.

5- تفسير صافى، ج 1 / 88.

6- الرحمن / 46.

7- بقره / 249.

8- همان آيه.

9- هشام بن حكم، ص 85 از نگارنده.

10- نساء / 1.

11- نوح / 1.

12- كشكول بحرانى، 1 / 106.

13- انعام / 38.

14- زمر / 9.

15- انعام / 160.

16- منهاج الدموع، 20 بنقل از ابن بابويه (ره).

17- انعام / 160.

18- ق / 29.

19- صافات / 99.

20- طه / 84.

21- ذاريات / 50.

22- معارج / 4.

23- نساء / 158.

24- فاطر / 10.

25- من لا يحضره الفقيه، 1 / 224.

26- نور/ 3.

27- نساء / 86.

28- مناقب ابن شهر آشوب، 4 / 18.

29- نمل / 16.

30- مريم / 5 و 6.

31- نساء / 11.

32- كشف الغمه، ج 2، ص 37.

33- الرحمن / 29.

34- بقره، ص 201.

35- سفينة البحار، 1 / 208.

36- تحريم / 6.

37- الميزان، ج 19، ص 395.

38- طه / 121.

39- انسان / 22.

40- بقره / 35.

41- تحريم / 10.

42- بقره / 260.

43- بحار، 40 / 153.

44- قصص / 21.

45- بقره / 207.

46- ص / 35.

47- نهج البلاغه صبحى صالح، حكمت 77، ص 480.

48- ناسخ التواريخ، ج امام سجاد عليه‌السلام، ص 15 - بحار الانوار، 46 / 135.

49- كهف / 93.

50- فاطر / 24.

51- انعام / 38.

52- لطائف الطوائف، ص 419.

53- اعراف / 44.

54- المستطرف، 1 / 235.

55- فتح / 10.

56- فاطر / 43.

57- بقره / 249.

58- المستطرف، 1 / 234.

59- فوائد الرضويه، 282.

60- نساء / 86.

61- انعام / 54.

62- مائده / 55.

63- الغدير، 3 / 162.

64- انعام / 59.

65- مدثر / از 11 - 26.

66- البته، مراد از وحيد، به فرمايش مرحوم فيض در تفسير صافى (5 / 246) بنابر قولى، وليد بن مغيره عموى ابوجهل است كه ملقب، به وحيد بود.

67- الخزائن / 44.

68- شورى / 23.

69- اسراء / 26.

70- انفال / 41.

71- احزاب / 33.

72- برگرفته از سوگنامه آل محمد، ص 473، بنقل از لهوف سيد بن طاووس، ص 177.

73- كهف / 110.

74- كافى، ج 3، ص 69.

75- مائده / 6.

76- بنقل از اعلام قرآن دكتر خزائلى.

77- انعام / 84 و 85.

78- داستانهاى نهج البلاغه، ص 2 / 14 - شرح نهج البلاغه خوئى، 13 / 104.

79- قصص / 35.

80- فرقان / 44.

81- قصص / 7.

82- انفال / 41.

83- حشر / 7.

84- بقره / 44.

85- انعام / 149.

86- عيون اخبار الرضا، 2 / 240، علل الشرايع. علت شهادت امام رضا (ع.

87- احمد بن حنبل شيبانى، يكى از چهار امام اهل تسنن است. وى از ايرانيان عرب نژاد است و در سال 241 درگذشت.

88- محمد، (ص) 22 - 23.

89- منهاج الكرامه از علاّمه حلّى، ص 95.

90- تابعين، به كسانى مى گويند كه به محضر پيامبر (ص) نرسيده اند، ولى به حضور ياران و اصحاب پيامبر رسيده اند.

91- داستان راستان، 372 به نقل از سفينة البحار، ماده طوس.

92- آل عمران / 37.

93- مريم / 25.

94- داستانها و نكته هاى برگزيده / 129.

95- شورى / 49.

96- همان، 23.

97- يس / 63.

98- دانستنيهاى تاريخى، ص 375.

99- سليمان بن مهران اعمش، اصلاً اهل دماوند است و در كوفه متولد شده و در همانجا سكنى گزيده است. سليمان شيعه است و علماى اهل تسنن نيز او را ستوده اند. اعمش به لطيفه گوئى معروف است داستانهائى از لطائف او نقل مى شود. اعمش در حدود سال 150 هجرى درگذشته است. ريحانة الادب، ج / 3 - ص 154.

100- زخرف / 13.

101- مومنون / 29.

102- داستانها و نكته هاى برگزيده، ص 202.

103- فاطر / 1.

104- نمل / 40.

105- ص / 23.

106- انفال / 63.

107- قصص / 7.

108- دانستنيهاى تاريخى، 73.

109- الرحمن / 41.

110- سجده / 18.

111- و فى الاحتجاج، روزى امام حسن مجتبى عليه‌السلام به وليد فرمود: اى وليد بن عُقبه بخدا قسم من ترا سرزنش نمى كنم كه دشمن على عليه‌السلام هستى، زيرا موقعى كه تو شراب خورده بودى، هشتاد تازيانه بتو زد و پدر ترا در جنگ بدر كشت و چگونه تو على را ناسزا نگوئى؟ زيرا در قرآن على عليه‌السلام را مؤمن و ترا فاسق لقب داد آنجائى كه مى فرمايد: افمن كان مومناً كمن كان فاسقاً لايستوون. و در اين رابطه احاديث بسيارى داريم. كه مقصود از آيه، على عليه‌السلام و وليد مى باشد. (تفسير صافى، ص 159، ج 4.)

112- دانستنيهاى تاريخى، 21.

113- احزاب / 33.

114- فضيل بن عياض ابن مسعود (105 - 187) عارف و زاهد معروف است او اصالتاً اهل طالقان است. در سمرقند ولادت يافت و سپس به منظور كسب حديث به كوفه رفت. وى از امام ششم عليه‌السلام و سفيان ثورى و ديگران حديث شنيد و فضيل بيش از هشتاد سال عمر كرده و در شهر مكّه درگذشت و همان جا مدفون شد. از وى سخنانى پندآميز در كتابهاى صوفيه نقل شده است؛ و همچنين شيخ طوسى از وى ضمن اصحاب امام ششم نام برده است.

115- حديد / 16.

116- رجال طوسى، ص 269 و فيات الاعيان، 3 / 315.

117- بقره / 194.

118- سيره نبوى - 76.

119- عبدالله بن مبارك مروزى، يكى از فقهاى ايرانى و اهل تسنن است. وى اهل مرو بوده و شاگردِ حنيفه و مالك و ثورى مى باشد. او در سال 181 درگذشته است.

120- يس / 58.

121- اعراف / 186.

122- اسراء / 1.

123- مريم / 10.

124- شعراء / 79.

125- نساء / 43.

126- بقره / 187.

127- بقره / 158.

128- بقره / 184.

129- ق / 18.

130- پيامبر اكرم (ص) فرمود: آن فرشته اى كه خوبيهاى انسان را مى نويسد در طرف راست قرار دارد. آنكه گناهان را ثبت مى كند در طرف چپ انسان قرار دارد و فرشته دست راست فرمانده طرف چپ است، اگر انسان كار نيكى انجام دهد فرشته طرف راست آن را ده برابر مى نويسد، و اگر انسان گناهى مرتكب شود فرشته طرف راست به ديگرى مى گويد: آن معصيت را تا هفت ساعت ننويس، آن شخص را آزاد بگذار، شايد توبه كرده و استغفار كند. (تفسير صافى، ج /5 ص 61.)

131- اسراء / 36.

132- يوسف / 92.

133- بقره / 197.

134- نور / 30.

135- شورى / 30.

136- انبياء / 79.

137- زخرف / 13.

138- لقمان / 19.

139- مزمل / 20.

140- بقره / 269.

141- بقره / 269.

142- نمل / 40.

143- مائده / 101.

144- كهف / 46.

145- نحل / 16.

146- نساء / 125.

147- نساء / 164.

148- مريم / 12.

149- كهف / 19.

150- حاقه / 24.

151- جمعه / 4.

152- المستطرف، ج / 1، 129. گفتنى است نظير چنين داستانى را مؤ رخين شيعه نقل كرده اند و آن را به فضّه خادمه، خدمتگزار حضرت فاطمه (س) نسبت داده اند.

153- اعراف / 32.

154- حق و باطل، ص 151. اعيان الشيعه، 10 / 226.

155- انفال / 2.

156- عدل الهى، 251 - 252.

157- طه / 131.

158- مومنون / 51.

159- يعنى شخص مكلف و عاقل و عالم به حكم و موضوع، اگر شراب بخورد، در نوبت اول و دوم تمام بدن او را، (غير از عورت) برهنه مى كنند و هشتاد تازيانه به او مى زنند و در نوبت سوم و يا چهارم حدّ او كشتن است. و اگر در ماه رمضان باشد، حاكم شرع، چيزى هم اضافه مى كند، زيرا حرمت ما خدا را شكسته است و در روايتى فرمود: بيست تازيان اضافه مى كند. (وسائل الشيعه، باب حدود - حد مسكر 29 / 233). چنانكه امام على اميرالمؤمنين عليه‌السلام، به نجاشى شاعر، هشتاد تازيانه شرعى اجرا كردند. سپس بيست تازيانه ديگر افزودند؛ زيرا در ماه رمضان شراب خورده بود. وسائل الشيعه 28 / 232.

160- نور / 16.

161- حجرات / 12.

162- برگرفته از بزم ايران، ص 211.

163- فرقان / 11 - 14.

164- زمر / 53.

165- معراج السعاده.

166- حسن بن يوسف بن على بن مطهّر حلّى، معروف به علاّمه حلّى، يكى از چهره هاى درخشان و از اركان مهمّ مذهب اماميه مى باشد. وى در فقه و اصول و كلام و منطق و فلسفه و رجال و غيره كتاب نوشته است. در حدود صد كتاب از آثار خطى يا چاپى او شناخته شده كه بعضى از آنها (مانند تذكره الفقهاء) به تنهائى در اثبات نبوغ او كافى است. علاّمه كتب زيادى در فقه دارد كه غالب آنها همانند: كتابهاى محقق حلّى در زمانهاى بعد از او از طرف فقهاء شرح و حاشيه شده است. كتب معروف فقهى علامه، عبارت است از: ارشاد، تبصره المتعلمين، قواعد، تحرير، تذكرة الفقهاء، مختلف الشيعه، منتهى، علاّمه اساتيد زيادى داشته است. در فقه شاگرد دائى خود، محقق حلّى و در فلسفه و منطق، شاگرد خواجه نصيرالدين طوسى بوده است، فقه عامّه را، نزد علماى اهل تسنن تحصيل كرده است. علاّمه در سال 648 متولد شده و در سال 726 در سن 78 سالگى درگذشته است.

167- بقره / 156 و 157.

168- روضات الجنات، 284 / 2.

169- در يكى از كتابهاى معتبر اهل سنت از پيامبر اكرم (ص) چنين روايت شده: لا تصلوا علىَّ الصلوة البتراء فقالوا: و ما الصلوة البتراء؟ قال: تقولون: اللّهم صلّ على محمد و تمسكون، بل قولوا اللهم صل على محمد و على آل محمد. يعنى درود ناقص بر من نفرستيد. گفتند: درود بدون دنباله و ناقص چيست؟ فرمود: اينكه بگوئيد: خداوندا بر محمد درود فرست و ساكت شويد، بلكه بگوئيد: خداوندا بر محمد و آل محمد درود فرست. (مقدمه الاتقان، ص 17. الصّواعق المحرقه، 78.)

170- احزاب / 55.

171- يس / 4 - 1.

172- صافات / 79.

173- صافات / 109.

174- صافات / 120.

175- صافات / 130.

176- عيون اخبار الرضا عليه‌السلام، ج 1 / 185، تفسير صافى، 4 / 124.

177- انبياء / 7.

178- طلاق / 10.

179- عيون اخبار الرضا عليه‌السلام، 1 / 187.

180- حجاج ابن يوسف، يكى از ستمگران خونخوار روزگار است. او مدت بيست سال، از طرف خلفاى بنى اميه با نهايت ستمگرى و قساوت، در شهر كوفه بر عراق و ايران حكومت مى كرد. اين مرد سنگدل و شقى تشنه خون مخالفين بود. بهترين اوقات زندگى او لحظه اى بود كه محكومى را جلو چشمش، به فجيعترين وضع، به قتل برسانند و او از مشاهده آن لذت ببرد!

حجاج گذشته از انسانهايى كه بقتل رسانده بود، بعد از مرگش، پنجاه هزار مرد و سى هزار زن را در زندان او يافتند. زندان او محوّطه وسيع و بى سقفى بود كه ديوار از اطراف كشيده بودند، هرگاه يكى از زندانيان، مى خواست از گرماى كشنده به سايه ديوار پناه ببرد، نگهبانان سنگدل با سنگ و آجر او را از آنجا مى راندند، تا همچنان در آفتاب سوزان بسر برد و شكنجه شود.

حجاج، از دشمنان سرسخت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بود، و گروه بسيارى از شيعيان آن حضرت را بقتل رساند. از جمله آنها، كميل بن زياد، قنبر غلام على عليه‌السلام و سعيد ابن جبير مى باشد.

181- سعيد بن جبير فقيه و مفسر بزرگ شيعه كه در مورد تفسير قرآن كتابى نوشته است. و از خواص ياران امام سجّاد عليه‌السلام مى باشد. او با ايمانى قوى و روحى با عظمت، ارادت خالصانه خويش را به خاندان پيامبر نشان داد و در اين راه چنان استقامتى به خرج داد كه دشمنان سنگدل و بيرحم خاندان عصمت را حيرت زده كرد. او تا آخرين قطره خون خويش، از حريم ولايت دفاع كرد و در عبادت بجائى رسيد كه مستجاب الدعوه شد؛ چنانكه وقتى حجاج مى خواست او را به شهادت برساند رو به آسمان كرده و گفت: خدايا بعد از من حجاج را به قتل هيچيك از بندگان خود، مسلط نكن. و براى همين بود كه پانزده روز نكشيد كه حجاج به درك واصل شد.

182- سعيد يعنى خوشبخت و شقى مقابل آنست و جُبَيْر يعنى تسكين يافته و كسير مقابل آن است.

183- انعام / 79.

184- بقره / 115.

185- طه / 55.

186- منهاج الدموع، ص 150.

187- انعام / 44.

188- الذى ضرب بسيفين و طعن برمحين و صلى القبلتين و هاجر الهجرتين و لم يكفر بالله طرفة عين، انا مولى صالح المؤمنين و نور المجاهدين و وارث النبيين و يعسوب المسلمين و لسان رسول رب العالمين.

189- منهاج الدموع، ص 116، بنقل از منتخب التواريخ.

190- ثوبان، مولى رسول (ص)، يكنّى ابوعبدالله من اصحاب النبى (ص)، (معجم رجال الحديث - 4 / 321).

191- نساء / 69.

192- نكته هاى برگزيده، 204.

193- حج / 35.

194- در مورد شرح حال يونس ابن عبدالرحمن، به كتابهاى رجال و يا به مقاله نگارنده - در ماهنامه كوثر، خرداد، 77- مراجعه شود.

195- معجم رجال الحديث، 11 / 160.

196- ناپلئون بناپارت (1769 - 1821) امپراطور فرانسه، متولد آژاكسيو، دومين فرزند شارل بناپارت ميباشد. وى در سال 1804، با 7 ميليون راى به امپراطورى فرانسه رسيد و در سال 1815 در واترلو شكست خورد و تا آخر عمرش در سينت هلن زندانى بود. (اطلاعات عمومى شكيباپور، 436.)

197- اسراء / 9.

198- برگرفته از راهنماى سعادت، ص 479.

199- عمرو ليث صفّارى بعد از برادرش يعقوب، در سال 265 به رهبرى سلسله صفاريان رسيد و در نواحى غزنين، نيشابور خراسان و سيستان حكومت كرد او مطيع خليفه عباسى نبود و خليفه از ترس حمله او به بغداد بين عمروليث و امير اسماعيل سامانى اختلاف ايجاد كرده و در جنگى كه در سال 287 در حوالى بلخ ميان آن دو در گرفت، صفاريان شكست خوردند و عمروليث به اسارت در آمد و به بغداد فرستاده شد و دو سال بعد در زندان بغداد بدستور خليفه بقتل رسيد.

200- نمل / 34.

201- نمل / 52.

202- رهنماى سعادت به نقل از تاريخ بحيره، ص 19، لطائف الطوائف، ص 136.

203- آل عمران / 134.

204- منتهى الا مال، 2 / 4.

205- نكته هاى برگزيده، 205.

206- كشكول شيخ بهائى، 282.

207- سوره فتح / 1.

208- انبيا / 22.

209- حج / 73.

210- يوسف / 79.

211- هود / 44.

212- اسراء / 88.

213- نكته هاى برگزيده، 207.

214- بقره / 258.

215- فَاِنَّ اللّ هَ ياتى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَاْتِ بِه ا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الّذى كَفَرَ. (بقره / 258)

216- قصص قرآن، ص 54.

217- فجر / 6 - 8.

218- آل عمران / 178.

219- جوامع الحكايات و لوامع الروايات، ص 365.

220- آل عمران / 59.

221- آل عمران / 61.

222- جزينه، نوعى ماليات است كه بايد اهل كتاب، به رهبر مسلمانان بپردازد و در مقابل، در سايه حكومت اسلامى، جان و مال آنان محترم بوده و با امنيت خاطر و آسايش كامل زندگى مى كنند. خداوند متعال در قرآن مى فرمايد: اى اهل ايمان! با كسانى از اهل كتاب كه نه بخدا، و نه به روز جزاء ايمان دارند، و نه آنچه را خدا و رسولش تحريم كرده حرام مى شمرند، و نه آئين حق را مى پذيرند، پيكار كنيد تا زمانى كه با خضوع و تسليم، جزينه را به دست خود بپردازند. (قاتِلُوا الَّذينَ لايُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الا خِرِ وَ لا يُحَّرِمُونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لايُدينُونَ دينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذينَ پاُوتُوا الْكِتابَ حَتّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ) (توبه / 29) علاقه مندان به اطلاعات بيشتر در زمينه مسئله جزيه به كتاب وسائل الشيعه (باب جهاد، ج 15) و ساير كتابهاى فقه و حديث و يا تفسير آيه فوق رجوع كنند.

223- الميزان، ج 3 / 250.

224- در تفسير قمى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه آن حضرت فرمود: على و فاطمه صلوات الله عليها دو درياى بى كران هستند كه از آنها لؤ لؤ و مرجان يعنى حسن و حسين عليهاالسلام خارج مى شود. تفسير صافى، ج 5، ص 109.

225- الرحمن / 19. (دو درياى مختلف را كنار هم قرار داد در حالى كه با هم تماس دارند.)

226- الرحمن / 22. (از آن دو لؤ لؤ و مرجان خارج مى شود.)

227- اخرج ابن مردويه عن ابن عباس، فى قوله (مرج البحرين يلتقيان) قال: على و فاطمه، (بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لايَبْغيانِ) قال: النبى ص (يَخْرَجُ مِنْهُما اللُؤْلُؤ وَالْمَرْجان) قال: الحسن و الحسين.

228- مجمع البيان، ج 9 / 201، الدر المنثور، 6 / 142 و 143. الميزان، 19 / 116.

229- آل عمران / 134.

230- منتهى الا مال، ج 1، 223 - جوامع الحكايات و لوامع الروايات، 178.

231- همان. ص 142.

232- نحل / 111.

233- همان، ص 142.

234- انعام / 160.

235- مائده / 27.

236- وسائل الشيعه، 9 / 467. معانى الاخبار، 34.

237- امير حسن ركن الدوله، برادر بزرگ معزّالدوله، در قرن چهارم بيش از 44 سال، بر اصفهان و همدان و قزوين و رى حكومت كرد. او كه از امراى آل بويه بود، مثل آنان در انتخاب وزراء و فرمانداران سعى مى كرد از وجود محبين و عاشقين اهل بيت، همچون شيخ اسماعيل، صاحب ابن عبّاد و ديگران استفاده كند و همچنين به فقهاء، علماء و دانشمندان، ارزش و احترام خاصى قائل بود. گفتنى است در دوران حكومت 127 ساله آل بويه (320 - 447) شيعيان عزت يافتند و كشورهاى عراق و ايران به آبادى و پيشرفت باشكوهى نائل شد. زيرا امراى آنان انسانهاى بخشنده، جوانمرد و با ايمان بودند كه در دل مردم نفوذ كرده بودند.

238- عنكبوت / 14.

239- مقدمه معانى الاخبار، 33.

240- آل عمران / 134.

241- گلستان سعدى، باب اول در سيرت پادشاهان.

242- قمر / 24.

243- قمر / 25.

244- كشف الغمه، على ابن عيسى اربلى، (ج سوم حالات امام نهم (ع - معجم رجال الحديث، (15 / 26).

245- جمعه / 3.

246- مجمع البيان، ج / 10 - 284.

247- مائده / 33.

248- كافى، ج 7 - 245.

249- بقره / 224.

250- من لا يحضره الفقيه، 3 / 258 و 265.

251- نور / 32.

252- انفال / 73.

253- من لا يحضره الفقيه، 3 / 284.

254- فتح / 10.

255- انوار العلويه، ص 119.

256- هماى سعادت.

257- مائده / 6.

258- مائده / 6.

259- جنّ / 18.

260- پند تاريخ، ج / 2، ص 152، به نقل از بحار 12 / 100.

261- بقره / 253.

262- الميزان، ج / 2، 323.

263- حج / 25.

264- استلام حجرالاسود: يعنى حاجى بعنوان زيارت، آنرا لمس كند و ببوسد و يا به آن دست بكشد.

265- انبياء / 47.

266- النفس بالنفس (مائده / 45).

267- خداوند متعال در قرآن (مجادله / 2) در مورد ظهار مطالبى فرموده است: كه خلاصه اش ‍ چنين است: كسانى كه از شما نسبت به همسرانشان ظهارِ مى كنند (و مى گويند: اَنْتِ عَلَىّ كَظَهْرِ اُمّى: تو نسبت به من به منزله مادر هستى آنان سخنى زشت و باطل مى گويند و اگر پشيمان شوند بايد قبل از آميزش جنسى، برده اى را آزاد كنند.

268- اگر مرتد ملى (يعنى كسى كه پدر و مادرش كافر بودند ولى او مسلمان شده بعد كافر شد) توبه كند، پذيرفته مى شود. امّا مرتد فطرى (كسى كه پدر و مادرش و يا يكى از آنها، مسلمان بودند ولى او مسلمان شده بعد كافر شد) توبه اش پذيرفته نيست، و كشته مى شود. (شرح مكاسب مرحوم مولانا، در ذيل، بيع مملوك كافر).

269- انعام / 124.

270- اعلام الناس / ص 78.

271- اِنَّ عِدَّةَ الشُّهوُرِ عِنْدَاللّهِ اِثْنى عَشَرَ شَهْرَاً فى كِتابَ اللّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَْرْضَ. توبه / 36.

272- (وَ اِذْ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ فَقُلْنا اضرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اِثْنَتا عَشَرَةَ عَيْناً)، بقره /60.

273- مائده / 12.

274- احقاق الحق، 3: 566 - ماءة منقبه از ابن شاذان قمى: 97- بحار 84: 263.

275- انعام / 89.

276- محمد (ص) / 38.

277- نفس الرحمان، ص 47.

278- محمد بن على بن نعمانِ احول، اهل كوفه و از ياران نزديكِ امام سجاد و امام باقر و حضرت صادق عليهم السلام مى باشد. او شخصى اديب، شاعر و متكلّم بوده و در مباحثه و مناظره استاد و حاضر جواب، و در رديف هشام بن حكم، به شمار مى آمد. امام صادق عليه‌السلام، در مورد وى فرمود: چهار نفر از يارانم پيش من، از همه مردم عزيزترند: بريد بن معاويه، زرارة بن اعين، محمد بن مسلم و ابوجعفر احول (مومن طاق) اينها محبوبترين انسانند در نزد من، چه زنده باشند و يا مرده. (رجال كَشّى، 163.)

279- ص / 80 - 81.

280- منتخب التواريخ، ص 434.

281- بقره / 189.

282- (لَيْسَ الْبُرِّبانْ تَاءْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلْكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقى وَاءْتُو الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوابِها). بقره / 189.: (كار نيك آن نيست كه از پشت خانه ها وارد شويد بلكه نيكى اين است كه پرهيزگار باشيد و از در خانه ها وارد شويد.)

283- نور / 61.

284- حجرات / 22.

285- زينة المجالس، ص 192.

286- قطرى بن الفجاءة، يكى از شورشيان عصر بنى اميه و از گروه بنى مازن مى باشد.. (شرح شافيه ابن حاجب، ج 1 / 278).

287- فاطر / 18.

288- انفال / 21.

289- المستطرف، ج 1 / 107.

290- نحل / 58.

291- ثمرات الانوار، ص 223.

292- انعام / 119.

293- اعراف / 31.

294- مائده / 114.

295- اصل حديث: فى وصية النبىّ (صلى الله عليه و آله)، لعلىّ عليه‌السلام، قال: يا عَلى! لَوْ اُهْدِىَ اِلَىَّ كُراع لَقَبِلْتُ، وَ لَوْ دُعيتُ اِلى ذِراعٍ لاََجِبْتُ. وسائل، 17 - 289.

296- لطائف الطوائف، ص 350.

297- صافات / 37.

298- يس / 14.

299- همان.

300- بقره / 260.

301- كهف / 22.

302- اعراف / 54.

303- نباء / 12.

304- الحاقه / 17.

305- نمل / 48.

306- بقره / 196.

307- يوسف / 4.

308- توبه / 36.

309- تين (95) / 3 - 1.

310- مسد / 1.

311- مسد / 4 - 5.

312- لطائف الطوائف، ص 132.

313- ابوالقاسم اسماعيل بن عبّاد، كه بصاحب عبّاد، مشهور است؛ وزير مويّد الدوله ديلمى بود و بعد از او وزير فخر الدوله، و بسيار فاضل و سليم النّفس و كريم الطبّع بود.

314- هود / 37.

315- يوسف / 65.

316- اسراء / 17.

317- هود / 32.

318- حشر / 21.

319- انفال / 63.

320- روم / 21.

321- آل عمران / 103.

322- لطائف الحكايات، ص 329.

323- اعراف / 56.

324- فاطر / 16.

325- آل عمران / 97.

326- آل عمران / 97.

327- نحل / 126.

328- منتخب التواريخ، ص 61.

329- تين / 5 - 4.

330- يس / 78.

331- رياض الحكايات، ص 151.

332- حج / 27.

333- يوسف / 7.

334- لطائف الطوائف، ص 218.

335- ابن حاجب نحوى، يكى از مشاهير ادبيات عرب، و مؤ لف كتابهاى كافيه در نحو و شافيه در صرف مى باشد كه مرحوم شيخ رضى الدين استرآبادى نحوى آنها را شرح كرده است. ابن حاجب در سال 646 در شهر اسكندريه از دنيا رفته است. (وفيات الاعيان 1 / 340، از ابن خلكان).

336- لقمان / 34.

337- احوال و آثار خواجه نصير، ص 105.

338- كهف / 18.

339- يونس / 62.

340- نوح / 26.

341- بقره / 260.

342- بحار الانوار، 46 / 135.

343- شعرا / 14.

344- عنوان الكلام، ص 170 - وقايع الايام (صيام)، ص 583.

345- بصائر الدرجات، ص 6، عوالى اللئالى، ج 3، ص 607.

346- برگرفته از نشان از بى نشانها، ص 50 و 26 با تغييرات لازم.

347- انفطار / 13 - 14.

348- مائده / 27.

349- اعراف / 56.

350- مومنون / 101.

351- طه / 109.

352- عنوان الكلام، ص 206.

353- انعام / 59.

354- عبس / 24.

355- بقره / 67.

356- بقره / 68.

357- بقره / 69.

358- بقره / 71 - 70.

359- با استفاده از حيوة القلوب، ج 2، ص 270 -تفسير صافى، ج 1/ 140 -داستان پيامبران، 2 / 366.

360- نور / 26.

361- شرح / 6.

362- صافات / 35.

363- حديد / 13.

364- حجر / 72.

365- سفينه البحار، 2 / 21 ماد حبب.

366- نساء / 20.

367- المستطرف 1 / 127.

368- احزاب / 16.

369- طه / 44.

370- توبه / 73.

371- داستان پيامبران، ج 2، ص 300.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc395960050)

[1- با اين صوت زيبا قرآن بخوان! 4](#_Toc395960051)

[2- اسم اعظم الهى 5](#_Toc395960052)

[3- بركات مادّى قرآن 6](#_Toc395960053)

[4- مرد بخيل و آيه قرآن 8](#_Toc395960054)

[5- كدام سوره، خلاصه قرآن است؟ 8](#_Toc395960055)

[6- هشام بن حكم و يك سؤال قرآنى 9](#_Toc395960056)

[7- در محضر خداوند 10](#_Toc395960057)

[8- پيشنماز و اعرابى 11](#_Toc395960058)

[9- در كدام آيه قرآن؟ 11](#_Toc395960059)

[10- سلمان فارسى و استدلال به قرآن 12](#_Toc395960060)

[11- يك مكالمه قرآنى 13](#_Toc395960061)

[12- يك جواب از قرآن 15](#_Toc395960062)

[13- بهترين تحيّت 16](#_Toc395960063)

[14- فاطمه عليها‌السلام و استدلال قرآنى 16](#_Toc395960064)

[15- شأن خداوند 17](#_Toc395960065)

[16- اينگونه دعا كن 18](#_Toc395960066)

[17- هشدار يك آيه 18](#_Toc395960067)

[18- مناظره حاكم 19](#_Toc395960068)

[19- اقتباس از قرآن 22](#_Toc395960069)

[20- عاقل ديوانه نما 23](#_Toc395960070)

[21- روز اذان 23](#_Toc395960071)

[22- دست خداوند بالاى همه دستهاست 24](#_Toc395960072)

[23- صوت دلرباى حضرت مهدى عليه‌السلام 24](#_Toc395960073)

[24- جواب سلام 25](#_Toc395960074)

[25- داستان انگشتر 25](#_Toc395960075)

[26- دشمن قرآن 26](#_Toc395960076)

[27- اهلبيت در قرآن 29](#_Toc395960077)

[28- در عبادت شريك نگيريد 30](#_Toc395960078)

[29- يك مسئله اختلافى 31](#_Toc395960079)

[30- نامهاى اشخاص در قرآن 31](#_Toc395960080)

[31- استدلال با قرآن 32](#_Toc395960081)

[32- خلافكارى در پوشش قرآن 35](#_Toc395960082)

[33- استخاره 35](#_Toc395960083)

[34- شيخ مرتضى انصارى 36](#_Toc395960084)

[35- مأمون در يك مناظره قرآنى درمانده شد 37](#_Toc395960085)

[36- لعن يزيد در قرآن 40](#_Toc395960086)

[37- طاووس يمانى و استدلال قرآنى 41](#_Toc395960087)

[38- حضرت مريم و غذاى آسمانى 43](#_Toc395960088)

[39- فرزند دختر در قرآن 44](#_Toc395960089)

[40- يك آيه مناسب 44](#_Toc395960090)

[41- غرور و خودبينى 44](#_Toc395960091)

[42- مناظره كنيز هوشمند با خليفه 45](#_Toc395960092)

[43- پيرمرد و استيضاح بنى اميه 47](#_Toc395960093)

[44- اى كاش اين آيه را فراموش نمى كرد! 49](#_Toc395960094)

[45- تأثیر آيات قرآن 50](#_Toc395960095)

[46- رعايت اصول قرآنى حتى در حال جنگ 51](#_Toc395960096)

[47- پير زنِ حافظ قرآن 52](#_Toc395960097)

[48- خطر تجمّل گرائى رهبران مذهبى 56](#_Toc395960098)

[49- مصداق آيه قرآن 58](#_Toc395960099)

[50- دو نكته زيبا در كلام خدا 59](#_Toc395960100)

[51- مناظره متهم با امير بلخ 60](#_Toc395960101)

[52- انقلاب روحى يك گنه كار 61](#_Toc395960102)

[53- مناظره علاّمه حلّى؛ 63](#_Toc395960103)

[54- بيانات حضرت رضا عليه‌السلام در مجلس مأمون 65](#_Toc395960104)

[55- اهل ذكر مائيم 66](#_Toc395960105)

[56- يك مناظره خونين 67](#_Toc395960106)

[57- على عليه‌السلام از ديدگاه قنبر 69](#_Toc395960107)

[58- شيفته پيامبر 70](#_Toc395960108)

[59- عاشق خدا 71](#_Toc395960109)

[60- ناپلئون از قرآن مى گويد 72](#_Toc395960110)

[61- مناظره پير زال با عمروليث (199) 73](#_Toc395960111)

[62- از آداب دوست يابى در قرآن 74](#_Toc395960112)

[63- اعتراض پادشاه روم به آيه قرآن 76](#_Toc395960113)

[64- آيه ساختگى 76](#_Toc395960114)

[65- شوراى معارضه با قرآن 77](#_Toc395960115)

[66- مناظره ابراهيم عليه‌السلام با نمرود 80](#_Toc395960116)

[67- داستان شدّاد بن عاد 81](#_Toc395960117)

[68- داستان مباهله در قرآن 83](#_Toc395960118)

[69- اعتراض سيوطى بر شيعيان 86](#_Toc395960119)

[70- جلوه اى از اخلاق امام مجتبى عليه‌السلام 87](#_Toc395960120)

[71- مأمون و پيرمرد سخندان 87](#_Toc395960121)

[72- دفاع روز قيامت 89](#_Toc395960122)

[73- مردى كه به امام صادق عليه‌السلام درس مى داد!! 90](#_Toc395960123)

[74- ركن الدّوله و شيخ صدوق 92](#_Toc395960124)

[75- دروغ مصلحت آميز 93](#_Toc395960125)

[76- جلوه اى از درياى علم حضرت جواد عليه‌السلام 94](#_Toc395960126)

[77- ايرانيان در قرآن 95](#_Toc395960127)

[78- اجراى حدود الهى 96](#_Toc395960128)

[79- قسم نخوريد 98](#_Toc395960129)

[80- ترك ازدواج 98](#_Toc395960130)

[81- دو شرط مهم خواستگار 98](#_Toc395960131)

[82- نادر شاه در نجف 99](#_Toc395960132)

[83- داستان دختر نمرود 100](#_Toc395960133)

[84- مناظره امام جواد عليه‌السلام 101](#_Toc395960134)

[85- چرا مى جنگيم؟ 103](#_Toc395960135)

[86- مرد ناشناس 104](#_Toc395960136)

[87- مقام على عليه‌السلام 110](#_Toc395960137)

[88- ايرانى بلند مرتبه در قرآن 112](#_Toc395960138)

[89- شيعه حاضر جواب 113](#_Toc395960139)

[90- دفاعيات يك متهم 113](#_Toc395960140)

[91- حقوق بشر در قرآن 114](#_Toc395960141)

[92- سخنرانى يك كودك 115](#_Toc395960142)

[93- تعبير خواب با قرآن 116](#_Toc395960143)

[94- انتخابِ آيات قرآن 117](#_Toc395960144)

[95- شمارش قرآنى 118](#_Toc395960145)

[96- انجير در قرآن 119](#_Toc395960146)

[97- گفتگوى عقيل و معاويه 120](#_Toc395960147)

[98- حمايت از ستمگر 120](#_Toc395960148)

[99- جواب يك نامه 121](#_Toc395960149)

[100- قرآن مايه انس و اُلفت 122](#_Toc395960150)

[101- رحمت خداوند 126](#_Toc395960151)

[102- كمك مالى مى خواهم نه موعظه خالى 126](#_Toc395960152)

[103- حضرت حمزه عليه‌السلام 127](#_Toc395960153)

[104- نتيجه تحقير ديگران 129](#_Toc395960154)

[105- تعبير خواب 130](#_Toc395960155)

[106- خواجه نصير و ابن حاجب 131](#_Toc395960156)

[107- وصيت خواجه نصير الدين طوسى؛ 131](#_Toc395960157)

[108- در محضر مولا على عليه‌السلام 132](#_Toc395960158)

[109- شفا دهنده واقعى 134](#_Toc395960159)

[110- مسئوليت زمامداران 136](#_Toc395960160)

[111- طبّ در قرآن 137](#_Toc395960161)

[112- قصه يك ازدواج پرماجرا 138](#_Toc395960162)

[113- نتيجه داستان 146](#_Toc395960163)

[114- بال ملائكه 147](#_Toc395960164)

[115- زيباترين كلام 147](#_Toc395960165)

[116- پناه به مظلوم 148](#_Toc395960166)

[117- پيرزن روشندل 149](#_Toc395960167)

[118- سخنان شيواى يك زن 150](#_Toc395960168)

[119- فرار از مرگ 151](#_Toc395960169)

[120- سفير با شهامت 151](#_Toc395960170)

[پی نوشت ها: 156](#_Toc395960171)

[فهرست مطالب 174](#_Toc395960172)